

## فصل بیست و یکم

## در عهد عثمان

شورا به همان نتیجه‌ای که انتظار مرفتیعی به خلافت عثمان، منتهی شد. عثمان از نظر صحابی بودن و پیشینه اسلامی کمتر از شیخین یعنی ابو بکر و عمر نبود، او از اولین مسلمانان، و از جمله ده نفر دسته چهارم از نخستین اسلام آورندگان بود. پیداست که او پیش از عمر اسلام آورده بود، و به اندازه عمر، پیش از اسلام آوردنش، در برابر رسالت سر سخت نبود. او بر شیخین امتیازی داشت؛ دو بار داماد پیامبر (ص) شد. با رقیه دختر پیامبر (ص) ازدواج کرد، و از او برایش فرزندی به دنیا آمد به نام عبد الله که در شش سالگی از دنیا رفت. مادرش نیز پیش از وفات او درگذشته بود. پیامبر (ص) دومین دخترش، ام کلثوم را به همسری وی در آورد، ام کلثوم مدت زیادی با او به سر نبرد و در روزگار پدرش، دیده از جهان فروبست.

عثمان در جنگ بدر حضور نداشت و کنار همسر بیمارش رقیه در مدینه مانده بود. رقیه پیش از مراجعت پیامبر (ص) از جنگ در گذشت. عثمان در جنگ احد و دیگر جنگ‌های اسلام حضور داشت. او در میدان‌های رزم کفایت چندانی نداشت. در جنگ احد با اکثریت اصحاب پیامبر (ص) فرار کرد و تا پایان جنگ به پشتسر برنگشت. او از جمله کسانی بود که خداوند آنان را مورد عفو قرار داد و قرآن چنین مفرماید: «همانا کسانی از شما که روز برخورد دو لشکر پشتبه جمعیت مسلمانان کردند، تنها به دلیل بعضی از اعمالشان بود که شیطان آنان را لغزاند، البته (خداوند ایشان را مورد عفو قرار داد. برآستی که خداوند آمرزنده و بردبار است.»<sup>1</sup>)

عثمان از جنگجویان سرسخت نبود، و لیکن از مال بخشان در راه خدا و از کسانی بود که بسیار صدقه میدادند. او شرکت فعالی در آماده سازی جیش العسرة (ارتش تبوک) داشت. نقل میکنند که وی هزار دینار خدمت پیامبر (ص) آورد تا در راه تجهیز آن لشکر صرف کند. و صدقات فراوان دیگری غیر از این داشته است.

عثمان، در اواخر سال 23 هجری (644 م.) در هفتاد سالگی به خلافت رسید، و نزدیک دوازده سال خلیفه بود.

در خلال نیمه اول از دوران خلافت عثمان همه کارها به سهولت گذشت و جهاد اسلامی با همان شدت خود ادامه یافت، زیرا مسلمانان همواره با دو امپراطوری ایران و روم شرقی در حال جنگ بودند. و بقایای کار امپراطوری ایران در روزگار عثمان یکسره شد. مساحت کشور اسلامی از طرف غرب گسترش یافت و شمال آفریقا تسلیم قدرت اسلام شد. خلیفه سوم به خطری که عمر در مقابل جنگ دریایی احساس کرده بود پایان داد. او یک رشته سفینه دریایی در مدیترانه به وجود آورد که بر ارتش دریایی رومها برتری داشت. و در نتیجه سیادت در مدیترانه را به خود اختصاص داد.

اما در نیمه دوم از دوران خلافت عثمان حوادث زیادی اتفاق افتاد و کشمکش طبقاتی تا آن جا شدت یافت که به انفجاری کشنده و تباه کننده انجامید و خلیفه خود نخستین قربانی آن شد. با همه اینها، رویدادهای نیمه دوم از دوران خلافت خلیفه سوم، مولود همان زمان نبود، زیرا وجود ریشه‌های آن به آغاز خلافت وی یا به پیش از آن مربوط میشود.

عثمان، از درایت، تصمیم و پارسایی شیخین برخوردار نبوده است. حقیقت این است که شخصیت عثمان دارای دو بعد مخالف و متناقض بود. از جهتی مقام پیشتازی در اسلام آوری را داشت و مدت درازی صحابی پیامبر (ص) بود. نیز افتخار داماد پیامبر (ص) را داشت و در راه خدا بسیار کارهای نیکو کرده بود، و از طرف دیگر، همو، با امویان خویشاوندی داشت و اعضای قبیله خود را - علی رغم گذشته سیاه ایشان در مقابل اسلام و پیامبر (ص) - بشدت دوست میداشت.

به سبب آمیختگی این دو بعد، در شخصیت وی، اهل بینش آمادگی پنهانی در او دیدند که متوانست پلی باشد برای عبور خلافت از دوران مترقی خود با زمامداری نخستین افراد از اصحاب محمد (ص)، به دوران استبداد و ستمبارگی که بردگان آزاد شده بنی امیه و فرزندانشان فرمان برانند.

خواننده فرمایش امام علی (ع) را به عمویش عباس، به خاطر دارد، هنگامی که علی (ع) از خانه عمر-پس از این که خلیفه فقید آموزشهای لازم را درباره شورا داده بود - بیرون آمد، به عباس فرمود: «بدان! من بخوبی میدانم که ایشان بزودی زمام خلافت را به عثمان خواهند سپرد... و اگر او کشته شود و یا به اجل خود بمیرد، بنی امیه خلافت را میان خود دستبه ستخواهند

«گرداند و اگر من زنده باشم، مرا در موضعی خواهند یافت که نمیپسندند

شگفتا! آن قریش که نمیپسندید خلافت در دست اهل بیت پیامبر (ص)، این پاکان بر کنار از پلیدی، باشد آن هم از ترس آن که مبدا خلافت در میان آنان به علت فضیلت و رافتبظیرشان- برقرار بماند، ناآگاهانه خلافت را به راهی کشاندند، تا در قبیلهای از قریش تثبیت گردد، که ایشان به عداوت نسبتبه پیامبر (ص) و دین پیامبر شهرت داشتند

### پیشدستی در مخالفت

شاید این یکی از عواملی بود که عمار بن یاسر، و مقداد بن اسود را که هر دو از بزرگان صحابه بودند، با آن که به شایستگی و پرهیزگاری عثمان آگاه بودند، به پیشدستی در مخالفت با او و ابراز تنفر از خلافت وی واداشت

تاریخ مسگوید هنگامی که با عثمان بیعتشد، عمار از خانه بیرون آمد در حالی که فریاد میزد: «ای کسی که خبر نابودی اسلام را آوردهای! برخیز و نابودی اسلام را خبر ده! براستی که معروف مرد، و منکر پدیدار شد. هان به خدا قسم اگر یارانی داشتیم با ایشان میجنگیدم. به خدا سوگند اگر يك نفر با ایشان مبارزه کند بشك دومین کس من خواهم بود». امام علی (ع) به او فرمود: ای ابو الیقظان! کنیه عمار! به خدا قسم من در برابر آنان یارانی نمیبینم. نمخواهم به شما چیزی نشان دهم که در حد توانتان نیست. مقداد فردای آن روز از خانه بیرون آمد و عبد الرحمان بن عوف، تنظیم کننده بیعت عثمان را، ملاقات کرد و به او گفت: اگر عملی که انجام دادی برای خاطر خدا بود پس، خداوند اجر دنیا و آخرت به تو خواهد داد، و اگر قصد دنیا را داشتی، خداوند به ثروتت خواهد افزود. عبد الرحمان به وی گفت: گوش فرا ده خدایتبیا مرزد! گوش فراده! مقداد در جواب گفت: نه! به خدا قسم گوش نمدهم و دستش را از دست او کشید و رفت

بار دیگر آن دو با هم سخنانی رد و بدل کردند، مقداد به او گفت: «به خدا قسم تا کنون همانند آنچه بر سر اهل این خانه آمد، ندیده‌ام». عبد الرحمان در جواب گفت: «تو را با آنان چه کار ای مقداد؟!» مقداد گفت: «به خدا سوگند که من ایشان را به خاطر دوستی پیامبر خدا (ص) دوست مدارم. براستی که من از قریش و تفاخر آنان نسبتبه مردم به اعتبار شرافت پیامبر خدا (ص) و سپس گرفتن قدرت پیامبر (ص) از خاندان او سخت در شگفتم!». عبد الرحمان گفت: به خدا قسم من تا پای جان برای شما کوشیدم. مقداد گفت: «به خدا سوگند تو مردی را که از جمله مردان آمر به معروف بود و بحق عدالت مورزید، کنار گذاشتی. هان به خدا قسم اگر در مقابل قریش یاورانی داشتیم با ایشان مانند جنگ بدر و احد میجنگیدم». عبد الرحمان در جواب او گفت: مادرت به عزایتبشیند! مبدا مردم این حرف را بشنوند زیرا من مترسم فتنه و آشوب و تفرقه برانگیزی. مقداد گفت: «کسی که به حق و اهل حق و والیان امر دعوت کند فتنه انگیز نیست. آن کس فتنه انگیز و تفرقه افکن است که مردم را در باطل فرو برد و هوای نفس را بر حق و حقیقت مقدم بدارد...» (2) هیچ کدام از این دو صحابی بزرگ غرض سیاسی نداشتند. و در آنچه مسگفتند و انجام میدادند، در پی هدفی مادی نبودند

هر دو نفر را- عمار بن یاسر و مقداد بن اسود- پیامبر (ص) به پاکی ستوده است

ابن ماجه در سنن خود نقل کرده است که پیامبر (ص) فرمود: «خداوند مرا مامور به دوستی چهار تن فرموده است و به من خیر داده است که ایشان را دوست مدارد.» گفتند: یا رسول الله! اینان چه کسانیند؟ فرمود: «علی (ع) از ایشان است (سه مرتبه این عبارت را تکرار کرد)، ابوذر سلمان و مقداد» (3). ترمذی در سنن خود از پیامبر (ص) روایت کرده است که آن بزرگوار فرمود: به هر پیامبری هفت همدم زده داده شده است و به من چهارده تن. از جمله عمار و مقداد را بر شمرده» (4)

پیامبر (ص) موقعی که عمار بن یاسر اجازه ورود منخواست، فرمود: «به او اجازه دهید. خوش آمدی ای پاك پاكيزه» (5). عایشه روایت کرده است که پیامبر (ص) فرمود: «عمار میان دو کار . مخیر نشد، مگر این که بهترین آنها را انتخاب کرد» (6)

آورده‌اند که پیامبر (ص) به عمار فرمود: «ای عمار! بشارت مندهم که تو را گروه ستمکار خواهد کشت» (7). و بخاری نقل کرده است که ابو دردا به مردی از اهل کوفه (مقصودش از آن مرد عمار است) گفت: «آیا نیست در میان شما کسی که خداوند بر زبان پیامبرش او را از شر شیطان مصون داشته باشد؟» (8) البته عمار بن یاسر و مقداد بن اسود به جمعیتی اندک پیوند داشتند که دارای سابقه اسلامی ناب بودند، و درباره دل بستگی ایشان به پیامبر (ص) و صمیمیت آنها نسبتبه دین اسلام هیچ گونه تردیدی راه نداشت. آنان به زهد و پارسایی و پرهیز از

آزمندیهای این جهان معروف بودند. این تعداد کم از اصحاب مدیدند که قریش مدعی چیزی است که حق او نیست. از نظر ایشان خلافتحق خاندان پیامبر (ص) بود، زیرا پیامبر (ص) خلافت را میان ایشان قرار داده و پیروان ایشان و پیروان قرآن را از گمراهی در امان شمرده بود. ایشان خلافت را حق علی بن ابی طالب (ع) مدانستند به این دلیل که وی برگزیده پیامبر (ص) از میان عترت و امتش بود. در نتیجه، چون عترت پیامبر (ص) از قریش است، خلافت در قریش است، نه از آن رو که قریش خود فضیلتی را داراست

البته خلافت پیش از هر چیزی يك مركز دینی است، و خلیفه مردی است که به جای پیامبر (ص) منشیند و نماینده اوست. مردم قریش با همه زیادی جمعیت، متدینترین مسلمانان نبودند، بلکه شاید ایمان ایشان از همه ضعیفتر بود. گذشته آنان با پیامبر (ص) گواه بر این است، پس، ادعای ایشان بر این که خلافتحق آنان است، دعوت به طبقات جدید بود که تازه وارد اسلام شده بود، و نیز دعوت به عصبیت جاهلی که پیامبر (ص) از آن دوری مجست و در راه ریشه کن کردن آن کوشید. آن بزرگوار بود که روز فتح مکه خطاب به مردم مکه فرمود: «ای توده .. قریش! خداوند از شما غرور جاهلیت و افتخار به نیاکان را برداشته است

البته آن اصحاب بزرگوار چنین عقیده‌های داشتند، و لیکن روزی که ابو بکر به خلافت رسید، آنان مغلوب واقع شدند. آنان تصور میکردند که خلافت پس از ابو بکر به علی (ع) باز میگردد. خلافت عمر، فرا رسید، دادگاههای زنجیرهای به آنان مجال نموداد تا صدایشان را بلند کنند و یا به ابراز عقیده بپردازند. و لیکن با این همه، ایشان آرزو داشتند که علی (ع) پس از او عهددار خلافتشود. ناگهان شورا پیدا شد و نتیجه آن برهم ریختن آرمان آنان بود

البته عمار و مقداد پایدار ماندند و پیش از این که کار بیعتبا خلیفه سوم انجام گیرد، مردم را به اهل بیت پیامبر (ص) دعوت میکردند و لیکن قریش همههمه میکردند تا صدای آنان را کسی نشنود. این دو صحابی مراقب بودند و مدیدند که طبقه گرایی قریش تا این اندازه ترسناک گسترش یافته است که ادعا دارد که خلافت تنها، حقاوست، علاوه بر آن، انتخاب خلیفه را نیز حقی از حقوق ویژه خود مداند که دیگری حق شرکت در آن را ندارد. در واقع، برای عبد الله بن ابی سرح که پیامبر (ص) خون او را حلال شمرد، حقی منظور شده است که برای عمار بن یاسر، حبیب پیامبر (ص)، وجود ندارد یعنی حق شرکت در تعیین تکلیف خلافت! عبد الله بن ابی ربیعۀ مخزومی به عمار، چنین میگوید

ای پسر سمیه! از حد خود تجاوز کردی، تو را چه کار به این که قریش برای خود فرمانروا تعیین میکند؟» تاریخ بازگو نکرده است که کسی از مهاجران این سخن ابن ربیعۀ را تقبیح کرده» باشد

این دو همفکر ملاحظه میکردند که قریش تا این اندازه به نام حقوق ادعایی خود، سوء استفاده میکنند و در تعیین خلیفه منافع شخصی خود را در نظر میگیرند و به پای مصالح اسلام و مسلمانان میگذارند. اگر قریش مصلحت اسلام و پیروان اسلام را رعایت میکرد نباید از بزرگترین مجاهدان و داناترین مسلمانان و کسی که نسبتبه پیامبر به منزله هارون سبتبه موسی بود، روی برگردانند، و به شخصی رو کنند، که در جهاد، بینش، عزم و اراده و پارسایی به پای او نمرسید. این دو صحابه برجسته ناظر بودند که رویدادهای شورا بروشنی ثابت کرد که قریش، -علی رغم این که علی (ع) برگزیده پیامبر (ص) بود- هر صحابی اهل مکه را بر او ترجیح مندهد. آن دو دیدند که روی گرداندن قریش از خاندان پیامبر (ص) نه تنها خوبی و نیکوکاری به پیامبر (ص) نیست، بلکه مخالف خواسته اوست، و چه بسا غیر مستقیم پشت کردن به شخص پیامبر (ص) است، برای آن دو روشن شد که راه تازه‌های را که خلافت در پیش گرفته است، وصول مسالمت آمیز علی (ع) را بدان، دور از حد امکان قرار خواهد داد. این، برای خود علی (ع) نیز ثابتشده بود که هنگام بیرون آمدن از خانه عمر-روزی که خط شورا ترسیم ... شد-به هاشمیان فرمود: «اگر در میان شما اطاعت قومی و قبیلهای برقرار شود، هرگز به امارت نخواهید رسید

اگر عمار، مقداد و هر کسی که با آن دو هم عقیده بود مدیدند، مقام خلافتی که عثمان به آن رسیده است، در دیگر افراد شایسته همانند او- از اصحاب پیامبر (ص) و تابعان نیکوکار- ادامه خواهد یافت، چندان ناآرامی و بتابایی نمیکردند، و سر به مخالفتبرنمداشتند، و یا حداقل در مخالفتخود شدت به خرج نمیدادند، و لیکن ایشان یقین داشتند که خلافتبزدی به دست اوباشان ستمگری از دودمان بنی امیه خواهد افتاد که به ضعف دیانت و مسلمان نمایی شهرت داشتند

اسلام، رسالت، و پیام خود را از آسمان نازل نکرده است تا دولتی زورمند، بر پا دارد تا از روی تسلط و چیرگی سیطره خود را بر سر مردم بگستراند. بلکه رسالت اسلام هدایت انسانی و گسترش عدالت و احقاق حق، بوده است. و دولت، در نظر اسلام، هدف نیست، بلکه وسیلهای استبرای رسیدن به این هدفها. پس اگر دولت وسیلهای شود برای رویارویی با این هدفها، در جایگاه ستیز با اسلام و رسالت اسلامی قرار خواهد گرفت

## اجرای طرح و نقشه اموی

این اصحاب نخبه محمد (ص) حدس نادرستی نزده بودند، نشانه‌های آینده بسرعت آشکار و پدیدار شد

پس از بیعتبا عثمان، بنی امیه در خانه او اجتماع کردند. ابو سفیان (در آن هنگام چشمانش را از دست داده بود) رو به بنی امیه کرد و گفت: آیا بیگانهای میان شماست؟ گفتند: نه! گفت: «ای فرزندان امیه! خلافت را چون گویی از دستبنی هاشم برپایید. قسم به آن که ابو سفیان به او سوگند مخورد، نه عذابی، نه حسابی و نه بهشت و جهنمی در کار است و نه رستاخیز و قیامتی» (9). خلیفه سوم او را از گفتن این حرفها بازداشت، و لیکن منع خلیفه باعث خودداری ابو سفیان نشد. آنگاه ابو سفیان همراه مردی راه افتاد تا او را به قبر حمزه، عموی پیامبر (ص) و سید الشهداء برساند تا عقده دلش را خالی کند. هنگامی که کنار قبر ایستاد، رو به حمزه کرد و گفت: «ای ابو عماره! حکومتی که با ضرب شمشیر به دست آوردیم، امروز بازیچه دست غلامان ما (شده است)». آن گاه به قبر حمزه لگد زد (10)

مقصود ابو سفیان این بود که بنی امیه با محمد (ص) و خاندان او، برای سلطنت و کومتشمشیر کشیدند و مبارزه کردند (نه برای دین) و اینک آن حکومت در دستبنی امیه است و آل محمد (ص) از آن محرومند. این سخنان اگر بیانگر حقایق روشنی نبود، مفهوم زیادی را نمرساند. چندان نگذشت که این گفتهها جامه عمل به خود پوشید. اعضای خاندان امیه از خوش قلبی خلیفه ساده لوح و علاقه زیادش به بنی امیه بهره برداری کردند، و در خلال سالهای خلافت عثمان، بر دو عنصر نیرومند دولت او تسلط یافتند: حکومتبر شهرهای اسلامی و اموال خزانه دولت

وزنه قدرت دولت اسلامی و سرمایه آن در سه ناحیه: سوریه، عراق و مصر، متمرکز بود. حکومت این نواحی مهم در خلال سالهای اول خلافت عثمان به دستبنی امیه افتاد

## معاویه در شام

در فصل نوزدهم گفتیم که عمر معاویه را به فرمانداری شام تعیین کرد، و بعد اردن نیز ضمیمه شام شد. عمر، عمر بن سعد انصاری را والی حمص و قنسرین، و عبد الرحمان بن علقمه را والی فلسطین کرده بود، عمر از دنیا رفت، ولی این دو نفر در مقام خود ماندند. عبد الرحمان بن علقمه که مرد، عثمان، فلسطین را هم به قلمرو معاویه افزود (11). عمر بن سعد مریض شد و استعفا کرد و به مدینه برگشت، خلیفه آنگاه حمص و قنسرین را نیز ضمیمه قلمرو معاویه ساخت. بدین گونه، معاویه، در خلال دو سال اول خلافت پسر عمویش عثمان، حاکم بر تمام سرزمینی شد که امروز آن را به نام سوریه بزرگ میشناسیم

نفوذ معاویه در ایام خلافت عمر رو به گسترش نهاد و لیکن در منطقهای محدود بود و تحت مراقبتشدید عمر قرار داشت، ولی قلمرو نفوذ او در خلال دو سال خلافتخویشاوندش چند برابر شد و دارای نفوذی بی قید و شرط شد که هیچ گونه مراقبتی در کار او نمیشد. چند سالی نگذشته بود که شام دولتی مستقل در شمار دولت اسلامی شد و معاویه خطرناکترین حاکم اسلامی گردید! و در خلال چند سال این امکان را یافت که در هر میدان جنگی که مخواستحدود يك صد هزار سرباز وارد کند. لازم به یادآوری است که معاویه از پدرش ابو سفیان دیندارتر نبود

## عبد الله بن ابی سرح در مصر

هنگامی که عمر از دنیا رفت، عمرو بن عاص والی مصر بود، اما پیش از پایان دوران دو ساله فرمانداریش، عثمان او را بر کنار کرد و برادر رضاعی خود عبد الله بن سعد بن ابی سرح را به استانداری آن جا تعیین کرد، تا وقتی که خلافت عثمان ادامه داشت، او نیز به حکومت مصر ادامه داد. بگذریم که این سعد در زمان پیامبر اسلام آورد و بعد مرتد شد و قرآن را مسخره مسکرد و میگفتبزدی مانند آنچه را که خدا نازل کرده است من هم نازل خواهم کرد. ابن هشام نقل کرده است که همین عبد الله اسلام آورده بود و کاتب وحی پیامبر (ص) بود، دوباره مشرک شد و به میان قریش بازگشت. هنگامی که پیامبر (ص) مکه را فتح کرد دستور داد عبد الله را -اگر زیر پرده کعبه هم بود، پیدا کنند و به قتل برسانند، عبد الله به عثمان بن عفان که برادر رضاعی او بود پناهنده شد و او عبد الله را مخفی کرد، و پس از این که پیامبر (ص) از توده مردم و اهل مکه آسوده شد، او را نزد پیامبر آورد و برایش امان خواست، پیامبر (ص) پس از سکوت طولانی فرمود: «آری». وقتی که عثمان از نزد پیامبر برگشت، رسول خدا به اصحابی که در اطرافش بودند فرمود: من سکوت اختیار کردم تا یکی از شما بلند شود و گردن او را (بزند). یکی از انصار عرض کرد یا رسول الله چرا به من اشاره نفرمودید؟ پیامبر (ص) فرمود: «هیچ گاه پیامبر اشاره به قتل کسی نمکند» (12)

اما عراق دو شهر مهم داشت: یکی کوفه و دیگری بصره، هنگامی که عمر از دنیا رفت، مغیره بن شعبه ثقفی والی کوفه بود و پیش از او سعد بن ابی وقاص همان کسی که عمر او را عضو شورا قرار داد، آن سمت را داشت. هنگامی که عثمان به خلافت رسید مغیره را بر کنار کرد و از باب انجام توصیه عمر، سعد را دوباره به مقام خود برگرداند و سعد این صحابی بزرگ بیش از یک سال در حکومت نماند که عثمان او را بر کنار ساخت و به جای او برادر مادری و پسر عموی پدرش، ولید بن عقبه بن ابی معیط اموی را تعیین کرد.

### ولید بن عقبه در کوفه

ولید پس از سال حدیبیه اسلام آورد و پیامبر (ص) او را به منظور جمع آوری صدقات به میان قبیله بنی المصطلق فرستاد؛ وقتی مردم از آمدن ولید اطلاع یافتند، سوار بر مرکبها شدند تا از او استقبال کنند و چون او از سواره آمدن ایشان آگاه شد، از آنان ترسید و پیش از دیدن مردم آن جا، نزد پیغمبر برگشت و به عرض رساند که آنان میخواستند او را بکشند. مسلمانان به اعتماد گفته ولید آماده مبارزه با ایشان شدند، بنی مصطلق خدمت پیامبر (ص) آمدند و به حضرتش عرض کردند که ایشان برای احترام ولید بیرون شده بودند نه برای کشتن و یا جلوگیری از آمدن او، و در مورد ولید و بنی مصطلق وحی نازل شد، و مؤمنان را از اعتماد به گفته ولید و مانند او نهی کرد به این دلیل که او فاسق است و نباید به گفته فاسق اعتماد ورزید. ما، در سوره حجرات (49) فرموده خدای متعال را میخوانیم:

هان ای کسانی که ایمان آوردهاید! اگر فاسقی برای شما خبر آورد، تحقیق کنید تا مبادا ندانسته به گروهی بگناه حمله کنید و آن گاه که اطلاع یافتید از کرده خود پشیمان شوید و بدانید که «پیامبر خدا (ص) در میان شماست باید از فرمان او اطاعت کنید و اگر او در بسیاری از امور از شما پیروی کند، خود شما به تنگ مآیید و لیکن خداوند ایمان را مورد علاقه شما قرار داد و دل‌هایتان را بدان زینتبخشید و کفر، فسق و عصیان را مورد نفرت شما قرار داد. و همان مؤمنانند هدایت کنندگان» (13)

به نظر میرسد که ولید بقیه عمرش را در همان جاهلیت‌سپری ساخته باشد. او در زمان استانداری پنجسال در کوفه مانده بود و دستهای از مردم به باده نوشی او شهادت دادند. آن گاه، ولید حد خورد و خلیفه مجبور به عزل او شد. این وضع ولید چیزی نبود که از مسلمانان پوشیده بماند، بخصوص آنگاه که درباره فسق او آیه قرآن نازل شد. هنگامی که او به جای سعد بن ابی وقاص آمد، سعد به او گفت:

آیا تو پس از ما عاقل شده‌ای، یا ما پس از تو احمق و نادان شده‌ایم؟ [که تو به جای من آمده‌ای]. ولید در جواب گفت: «ملول و تنگدل مباش ای ابو اسحاق! هیچ کدام از اینها اتفاق نیفتاده» است. این مملکت و ملکداری است که گروهی آن را به عنوان نهار مخورند و گروه دیگر به صورت شام میل میکنند». [کنایه از دست‌بست شدن ریاست و حکومت دنیا]. سعد گفت: «من این طور میبینم که شما حکومت را از آن خود کرده‌اید». عبد الله بن مسعود نیز به ولید گفت: من نمدانم که تو پس از ما شایسته شده‌ای یا مردم دچار فساد شده‌اند [که تو باید فرمانده آنان شوی] (14) ؟

از این گذشته، ناگزیر شدن خلیفه به عزل ولید، به علت شرعی خوردن و رسوایی کارش، خلیفه را بدین اندیشه وا نداشت که والی قرار دادن این ولید به جای سعد بن وقاص، صحابی بزرگ، از بزرگترین اشتباهها است و حق میبود که، به جای ولید همانند سعد و یا صحابی دیگری چون عمار یاسر و یا عبد الله بن مسعود را، که از شهرت دینی برخوردار بودند، تعیین میکرد. نه تنها خلیفه هیچ یک از این کارها را نکرد، بلکه کس دیگری از خاندان اموی، یعنی سعید بن عاص را به استانداری کوفه فرستاد. اگر چه این سعید سابقه بدی چون ولید نداشت، ولی جوانی از جوانهای بنی امیه بود. ولایت او برای مردم کوفه پیام‌آور اطمینان و اعتماد نبود و وضع پریشان آن شهر را سر و سامانی نداد. سیل رویدادهای ناگوار در روزگار فرمانروایی سعید را خواهیم دید.

### عبد الله بن عامر در بصره

اما بصره، شهر دیگر عراق؛ هنگامی که عمر از دنیا رفت، ابو موسی اشعری استاندار آن جا بود. در ایام خلافت عثمان نیز سه یا پنجسال در آن جا حکومت کرد، تا این که روزی جمعی از مردم کوفه نزد خلیفه آمدند و از سوء استفاده ابو موسی از اموال مسلمانان شکایت کردند. ابو موسی از خوبان اصحاب به شمار نمآید. عمر، قبلا او را به سودجویی از حساب مسلمانان متهم کرده بود. دستور داد مازاد بر اموالش را به بیت المال برگردانند، از آنجا که خلیفه دوم او را زیاد دوست مداشت، دوباره او را سر کار برگردانید. از خلیفه سوم این انتظار مرفت که در

مورد شکایت مردم بصره تحقیق کند و به جای ابو موسی فرد بهتری از اصحاب پیامبر (ص) را به بصره بفرستد. لیکن خلیفه سوم هیچ يك از این کارها را نکرد. و تنها به حرف شاکیان، او را عزل کرد، پس از برکناری ابو موسی جوانی از جوانان بنی امیه را به نام عبد الله بن عامر استاندار بصره کرد

به این ترتیب، هر سه ناحیه بزرگ: شام، عراق و مصر در خلال نخستین سالهای خلافت عثمان به صورتی در آمد که هیچ کدام استانداری نداشت که از مصاحبت پیامبر و یا از سابقهای در اسلام برخوردار بوده باشند. تمام استانداران از بنی امیه و همه آنان از طلقا کسانی که در فتح مکه به نحوی مورد عفو قرار گرفته بودند، و یا فرزندان ایشان بودند. در میان آنان کسی بود که درباره فسق او آیه قرآن نازل شد. و نیز کسی بود که پیامبر (ص) ریختن خون او را مباح شمرده بود، اینها همه متوانست قابل تحمل باشد، در صورتی که خلیفهای که در مدینه بر جایگاه پیامبر (ص) نشستند بود مطابق با مشورت اصحاب خالص پیامبر (ص) و یا مطابق آنچه ملهم از سابقه او و مصاحبت پیامبر (ص) و تقوای وی بود، عمل میکرد. و لیکن هیچ کدام از اینها به عمل در نیامد. مشاور و وزیر خلیفه شخص دیگری از امویان به نام مروان فرزند حکم شد که پیامبر (ص) بهیلت ناپاکی و اذیت نسبتبه خویش او را طرد کرد و آمدن به مدینه را بر او حرام ساخت. مروان خود از پدرش حکم بهتر نبود. حوادث بعدی ثابت کرد که عثمان تنها به نام، خلیفه بود و در عمل مروان خلافت میکرد

بدین سان، قدرت اسلام به دست جوانانی از بنی امیه افتاد که از نظر اخلاقی و طرز تفکر پیش از این که ماکیاول به دنیا بیاید، خود، ماکیاول (15) بودند و از به کار بردن هیچ نوع وسیلهای در راه رسیدن به هدف خویش، کوتاهی نمیکردند. در حقیقت، خلافت، به تمام معنا، يك سلطنت اموی گردید

لازم به یادآوری است که رسیدن بنی امیه به هدفشان یعنی استیلا بر قدرت اسلامی و نگهداری آن در خاندان خویش اقتضا میکرد که در میان مردمی که تحت حکومت ایشان بودند، تبلیغات به نفع قریش را گسترش دهند و به آنان بگویند که امویان سروران قریشند و تا سر حد امکان ایشان را از یادآوری فضایل صاحبان فضیلت و اصحاب سابقهدار خاموش باز دارند و آنان را از یاد اهل بیت و فضیلت و قرابتشان با پیامبر (ص) و بخصوص از یاد علی و امتیازهای آن بزرگوار، هر چه بیشتر دور نگاه دارند. آنان چنین کارهایی میکردند. و شاید نزد توده نادان جامعه، که اکثریت را تشکیل میداد، دم از خویشاوندی با پیامبر (ص) میزدند، و آنان را از دشمنی با آن حضرت و اهل بیتش بر حذر مداشتند

روزی در مدینه معاویه، عمار بن یاسر را دید و به او گفت: «در شام صد هزار مرد سواره وجود دارد که همگی حقوق بگیرند به علاوه فرزندان و نوکران آنها که از حقوق مشابهی برخوردارند، نه علی را میشناسند و نه خویشاوندی او را با پیامبر (ص)، نه عمار و نه سابقه او را در اسلام و نه زبیر و مصاحبت او را با پیامبر (ص)» (16). جندب بن عبد الله از دی خواست راجع به فضیلت علی (ع) برای مردم کوفه سخن بگوید. داستان را به ولید بن عقبه والی کوفه گفتند. ولید دستور داد تا او را به زندان اندازند و او را آزاد نکرد تا این که بعضی از دوستان همفکرش واسطه شدند (17)

قریش در جامعه اسلامی طبقات عالی و ممتاز شد، و بنی امیه طبقات بالاتر از قریش. و چرا نشود؟ که فرمانروایان و حاکمان جهان اسلام بودند و خلیفه مسلمانان از آنان بود، و خلیفه هم سخته آنان دلپستگی داشت

## عثمان و روش شیخین

اگر بخواهیم درباره شدت روز افزون نفوذ بنی امیه در دوران خلافت خلیفه سوم گفتگو کنیم، بهتر است پایان ماجرای شورا را به یاد آوریم، آن جا که عبد الرحمان بن عوف بیعت را بر علی بن ابی طالب (ع) و عثمان بن عفان عرضه کرد. البته بر هر دو شخص مشروط به دو شرط بیعت را عرضه کرد: (1) عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر خدا (ص). (2) عمل بر طبق سیره شیخین. علی بازنده خلافتش چون شرط دوم را نپذیرفت. و عثمان چون هر دو شرط را قبول کرد، حایز مقام خلافتش. بیعت میان او و مسلمانان بر این پایه منعقد شد، که او به آن دو شرط عمل کند و مسلمانان هم اگر او درست عمل کرد از اطاعت او دریغ نوزند. اکنون باید ببینیم که عثمان به آنچه وعده داده بود عمل کرد یا نه؟

هیچ کدام از شیخین کسی از خویشاوندان خود را فرماندار شهری از شهرهای مسلمانان نکرد. اما عثمان خویشاوندان خود، خاندان امیه را والی همه شهرهای بزرگ قرار داد. آیا این کار مخالف روش شیخین بوده است یا نه؟ خلیفه سوم این عمل را به عنوان يك مخالفت قبول نداشت. او برای این منظور استدلال میکرد که عمر هم معاویه و امثال او، مانند عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه را والی کرد و کارگزاران خویش را از میان اصحاب ممتاز پیامبر (ص) انتخاب نکرد. نیز خلیفه این حق را داشت که بگوید، عمر، ولید بن عقبه را به گردآوری صدقات

سرزمین تمام جزیره گماشت. و احتمالا ابن ابی سرح را نیز به همکاری با او گمارد البته خلیفه سوم حق گفتن این حرف را داشت، ولی افرادی را که عمر والی قرار داده بود از خویشان وی نبودند، در صورتی که عثمان، خویشاوندانش را به کار گمارد، و بر آنچه عمر انجام داده بود، چیزی هم افزود. چرا که در واگذاری اختیارات حکومتبه ایشان راه افراط در پیش گرفتند. جهان اسلام تحت نفوذ آنان در آمد.

آری، میتوان گفت که عثمان با حاکم قرار دادن خویشان خود افراط میکند ولی با سیره شیخین مخالفت نکرده است زیرا نفوذ بنی امیه تا حدی در زمان عمر شروع شد و رشد کرد. طبیعی بود که آن نفوذ به حکم طول مدت و عضویت عثمان در خاندان بنی امیه در دوران خلافت عثمان سیر صعودی پیدا کند. اگر عمر درخواست نفوذ بنی امیه در دولت اسلامی زیاد نشود باید بنی امیه را از مراکز قدرت دور نگه میداشت و شورا را به شکلی طرح میکرد که منجر به خلافت عثمان نشود، چرا که بخوبی از علاقه شدید عثمان به خاندان ابی معیط و بنی امیه آگاه بود. آری، ممکن است بگوییم سیاست عثمان در تعیین حاکم با سیاستسلف خود هماهنگ بود. و لیکن آنچه که واضح است این است که سیاست مالی عثمان با سیره شیخین، هماهنگی نداشت.

از بدیهیات تاریخ اسلام است که شیخین در نوعی از زندگی به سر بردند که با خشونت و سختی فراوانی همراه بود. خانوادههای ایشان نیز در سایه آنان همان گونه زندگی کردند، عمر وقتی که از مردم درخواست کاری را انجام دهند، از خاندان خودش نیز توقع داشت در اطاعت امر وی الگوی دیگر مردمان باشند و آنان نیز به همان شیوه رفتار میکردند. اما خلیفه سوم، با رفاه و خوشی زندگی میکرد و بر خویشاوندانش از مال و ثروت بیش از آنچه برای خود و خانوادههایش صرف میکرد، ارزانی میداشت، او میان خویشاوندان خود و سایر مسلمانان با بخششهای کلان تبعیض قائل میشد، در صورتی که ایشان در دیانت پائینتر از دیگر مسلمانان بودند و مصاحبت پیامبر را کمتر در کرده بودند و به اسلام کمتر دلبستگی داشتند.

بلأذی در کتاب خود (انساب الاشراف- ج 4 ص 28-) نقل میکند که عثمان به عمویش-حکم بن ابی العاص پس از این که او را به مدینه آورد سیصد هزار درهم (حدود سیصد هزار دلار) داد. در صورتی که این شخص (حکم) کسی بود که در زمان جاهلیت پیامبر (ص) را بسیار مآزرد. حکم پس از فتح مکه به مدینه آمد و اسلام آورد. و اسلام آوردنش جز ریاکاری و دورویی و برای حفظ جان خود، نبود. او بود که پیوسته رسول خدا را مآزرد و حرکات آن بزرگوار را از روی مسخره تقلید میکرد. روزی پیامبر (ص) در یکی از اتاقهای خود نشسته بود و بر حکم اشراف داشت پیامبر او را دید و خشمناک از اتاقش بیرون آمد و چون او را شناخت فرمود: «آیا کسی نیست که مرا در برابر این قورباغه نفرین شده یاری کند؟» آن گاه او را با خانوادههایش از مدینه بیرون کرد و فرمود: «او و فرزندان او نباید با من در یک جا ساکن شوند و همه ایشان را به طائف تبعید کرد. اجازه اقامت مجدد حکم، در مدینه-پس از این که پیامبر (ص) او را تبعید ساخت. به تنهایی مخالفتبا پیامبر (ص) و سیره شیخین بود، زیرا، شیخین با وجود وساطت عثمان این کار را نکردند.

عثمان به برادر رضاعیش عبد الله بن سعد بن ابی سرح يك پنجم غنایم نخستین جنگ را که عبد الله آن را در شمال آفریقا رهبری کرده بود، بخشید. خمس غنایم جنگ دوم را مروان بن حکم (به پانصد هزار دینار خرید (بالغ بر حدود پنج میلیون دلار) و خلیفه تمام این مبلغ کلان را به او بخشید (18).

خلیفه به خالد بن عبد الله بن اسید اموی- که در راس گروهی به دیدن عثمان آمده بود- سی صد هزار درهم داد. و فرمان داد به هر يك از اعضای آن گروه مبلغ يك صد هزار درهم، رداختشود، وقتی که خزینهدار بیت المال- عبد الله بن ارقم- به دلیل زیادی مبلغ از پرداخت آن خودداری کرد، خلیفه به وی گفت: «تو را چه به این کارها؟ تو خزینه داری بیش نیستی». عبد الله در جواب گفت: «من خود را خزینهدار شخص شما نمیبینم، بلکه خزینهدار شخصی شما یکی از غلامان شماست، من خود را خزینهدار مسلمانان میدانم» و آن گاه کلیدهای بیت المال را آورد و به عنوان استعفای از شغلش به منبر پیامبر (ص) آویخت. پس از استعفای عبد الله بن ارقم خلیفه سوم دستور داد سیصد هزار درهم به او بدهند، او به دلیل زهد و پرهیزش قبول نکرد. خلیفه به سعید ابن عاص صد هزار درهم داد، و سه یا چهار تن از دخترانش را به ازدواج مردانی از قریش در آورد و به هر يك از آنان صد هزار دینار مرحمت کرد. خلیفه سوم به پسر (عمویش، حارث بن حکم، سیصد هزار درهم عطا کرد و او را برای گردآوری مالیات روانه قبیله قضاعه کرد. و هنگامی که صدقات را آورد، همه را به او بخشید (19).

نباید فراموش کنیم که ابو سفیان، بزرگ امویان، که در مکه (20) اسلام آورد، و هنگامی که مسلمانان در حنین به هزیمت رفتند دشنام داد و گفت: «فرار ایشان تا ساحل دریا ادامه دارد». او کسی است که قبر حمزه را پس از بیعتبا عثمان- با لگد زد و گفت: «ای ابو عماره! آن حکومتی که برایش، شمشیر کشیدیم، اکنون بازچه دست غلامان ما شده است». این پیرمرد هم از بخششهای عثمان برخوردار بود. خلیفه به او دویست هزار درهم داد. خلیفه از اراضی عمومی، بخشهای بزرگی را به بنی امیه اختصاص داد. از جمله اراضی که به خویشاوندانش داد زمین فدک، ملک خاص پیامبر (ص) بود زیرا فدک از جمله اراضی بود که به وسیله جنگ و جهاد گرفته نشده بود. و سهم الارثی بود، که فاطمه زهرا (ع) دختر رسول خدا (ص) وارث آن میشد. ابو بکر روایتی، از پیامبر نقل کرد که فرموده است: «ما گروه پیامبران چیزی به ارث نمگذاریم. آنچه از ما باز ماند صدقه است: فقط خاندان پیامبر از آن مال میتوانند استفاده کنند»، ابو بکر نگذاشت که فاطمه (ع) وارث فدک گردد. روایت کردهاند که فاطمه ادعا کرد که پیامبر (ص) فدک را به او بخشیده است. خلیفه اول به شاهدانی که فاطمه آورده بود قانع نشد. پیامبر (ص) از

فدك، انفاق میکرد و از مال فدك به خردسالان بنی هاشم مستمری مداد و وسیله ازدواج زن و مردشان را فراهم میکرد. به همین ترتیب ابو بکر و بعد هم عمر رفتار میکردند. چون خلافتبه عثمان رسید فدك را به مروان بخشید.

از شگفتیها این که عثمان به مروان، که خود و پدرش هر دو، مطرود رسول خدا بودند، چیزی را میبخشد که ما ترك آن حضرت برای دخترش و یا برای صرف درآمد آن به اهل بیتش میباشد.

با آوردن این مطلب نمخواهیم خلیفه را محاکمه کنیم و یا به سود و زیان او حکم دهیم. کار او با خداست. و نیز نمخواهیم بگوییم که تنها عثمان نسبتبه اموال مسلمانان به سیره شیخین عمل نکرد. او معتقد بود که حق دارد از اموال مسلمانان هر چه میخواهد انفاق کند. او پیشوای مسلمانان است و حق دارد هر گونه که میخواهد در اموال مسلمانان دخل و تصرف کند. این شیوه، با روش عمر، که از کارگزارانش بسختی حساب میکشید، تفاوتی آشکار دارد. اگر کسی از کارگزاران عمر به سود خود برداشتی میکرد، مورد مؤاخذه قرار میگرفت، و از او میپرسید: از کجا آوردی؟ و مازاد اموال آنها را به بیت المال برمیگرداند.

خلیفه دوم ابو هریره صحابی معروف را به فرمانداری بحرین گماشت، به خلیفه خبر دادند که وی در رفاه به سر میبرد. عمر او را احضار کرد و گفت: مگر یادت رفته است وقتی که تو را «عامل بحرین کردم یا برهنه بودی و کفش به پایت نبود؟ اکنون به من اطلاع دادهاند که چندین اسب به هزار و ششصد دینار خریدهای. ابو هریره در جواب گفت: من چند اسب داشتم و آنها باردار شدند. عمر گفت: یا اضافه را بیاور و یا حقوق و هزینهات را نگاه مندارم.» وقتی ابو هریره به او گفت آن کار را نمیتوانی بکنی، خلیفه در جواب او گفت: آری، به خدا قسم، پشتت را [به ضرب تازیانه] مسآزرم. آن گاه، عمر با تازیانه به طرف ابو هریره رفت و آن قدر به پشت او زد تا خون جاری شد، و بعد گفت: اموال را حاضر کن! چون ابو هریره آن اموال را حاضر کرد، به خلیفه گفت: به حساب خدا آنها را ضبط کن. عمر در جواب گفت: آن در صورتی بود که از راه حلال به دست آورده بودی و با میل خود میپرداختی. هان! به خدا سوگند امیمه (مصغر امامه، نام زنی) از تو انتظار نداشت که اموال هجر (نام شهر و ناحیهای است)، یمامه و دورترین ناحیه بحرین را برای خودت و نه برای خدا و مسلمانان جمعآوری کنی و درباره تو بیش از خر (چرانی امید نداشت)» (21)

این روش دقیق مالی کجا و روش عثمان - که به خویشاوندانش صدها هزار و میلیونها بخشید و هیچ مشکلی هم احساس نمیکرد - کجا؟ بخششهای خلیفه منحصر به خویشاوندانش نبود، عطایای او به دیگر افراد نیز میرسید تنها به دلیل این که آنان دوستدار وی بودند، مانند زید بن ثابت انصاری که به صد هزار درهم از عطایای خلیفه نایل آمد، و یا به افرادی بخشش میکرد تا محبت آنان را جلب کند و از خشم و غضب ایشان در امان باشد، برای نمونه، به زبیر ششصد هزار درهم و به طلحة بن عبید الله دو بیست هزار درهم داد. این هر دو در شورایی که عثمان را به مقام خلافت رساند، عضویت یافته بودند (22)

هیچ کدام از این دو صحابی نیازی به آن مال نداشتند. و خود از ثروتمندان و زمینداران بزرگ بودند که املاک زیاد و مال التجاره فراوان داشتند. این هر دو دارای اموال منقول و غیر منقول بسیاری بودند. از مطالب قابل ملاحظه این است که اهل بیت پیامبر (ص) از بخششهای خلیفه برخوردار نبودند، با این که قرآن، به خاطر خویشاوندی با پیامبر بزرگوار، برای ایشان يك پنجم از غنایم جنگی را (حداقل) واجب دانسته است

البته طبیعی بود که کارگزاران خلیفه هم به او اقتدا کنند و در اموال مسلمانان بدون هیچ مشکلی به دخل و تصرف پردازند. نقل کردهاند که ولید بن عقبه، به هنگام استانداری کوفه، از بیت المال وامی گرفت. چون مدت وام سر آمد، عبد الله بن مسعود مطالبه باز پرداخت آن را کرد. ابن مسعود هنوز مسؤلیت بیت المال را بر عهده داشت. ولید از باز پرداخت وام خویش خودداری نکرد. هنگامی که ابن مسعود در مقابل ولید پافشاری کرد، او به خلیفه شکایتبرد، آن گاه خلیفه به ابن مسعود نوشت

تو برای ما خزانهداری بیش نیستی، پس، حق نداری در مورد آنچه ولید از بیت المال دریافت کرده است متعرض او شوی...» البته این موضعگیری خلیفه، ابن مسعود را ناراحت کرد و «کلیدهای بیت المال را به عنوان استعفا جلو خلیفه انداخت» (23)

اگر در کوفه، کسی بود که رو در روی ولید مایستاد، در مورد مطالبه مالی که او از بیت المال دریافت کرده بود و لازم میشد، جریان به خلیفه گزارش شود، تا خلیفه، ابن مسعود را وادار به خودداری از مطالبه مالی کند که ولید از بیت المال به وام گرفته است، داستان در شام جور دیگری و متفاوت با کوفه بوده است. معاویه در آن جا فرمانروای مطلق بود. او مانند قیصرهای روم زندگی میکرد و بی آن که کسی ناظر و شاهد کار او باشد، به عنوان دارایی شخصی خویش، در اموال شام دخل و تصرف میکرد. برآستی که معاویه آنچه از داراییهای مسلمانان در اختیار



داشت، برای خریدن دلها و افزایش یاران و خوشنودی رؤسای قبایل و صاحبان نفوذ، به خدمت گرفته بود. و تردیدی نبود که او خود را آماده میکرد تا پس از عثمان سلطنت اسلام را به دست گیرد و روزگار هم به او مهلت داد تا آمادگی این کار را پیدا کند.

در حقیقت، معاویه از همان زمان عمر برای دستیابی به هدفهای مورد نظر خود، در حال آماده شدن بود. البته خودخواهی و ولخرجی او برای شخص عمر-موقعی که خلیفه به جبهه سوریه رفته بود، روشن شد و آن عمل وی موجب خشم خلیفه شد، و لیکن او خلیفه را به این دلیل که همسایه کشور روم استبه درستی راه و روش خود قانع ساخت. از عجایب این که خلیفه، ابو هریره را برای هزار و ششصد دینار مورد مؤاخذه قرار میدهد، ولی تاریخ نقل نکرده است که روزی عمر از معاویه پرسیده باشد: این همه ثروت را از کجا آوردی؟ معاویه تنها استناداری نبود که اموال مسلمانان را در راه خریدن دلها و افزودن بر خیل یاران خویش به کار میبرد. دیگر فرمانداران عثمان نیز، در حد قدرت و کمی بازرسان و انتقاد گرانشان، برابر همان راه و روش رفتار میکردند. همه آنان مکوشیدند تا با حاتم بخشی و دست و پا کردن دوستان و یاورانی چند به یک هدف برسند، و آن هدف تبدیل خلافتبه سلطنت استبدادی و تغییر جهان اسلام به مملکت اموی بود، که سلطنت آن مملکت نسل به نسل برایشان باقی بماند.

این سیاست مالی رفاه طلبانهای که خلیفه و فرمانروایان او برابر آن روش حرکت میکردند نتایجی چند در پی داشت، از جمله

رشد طبقه سرمایهدار در جامعه اسلامی: طبیعی بود که ثروتهای اشخاص بهرمند که از بخشایش خلیفه و فرماندارانش برخوردار میشدند روز بروز افزایش یابد و این اموال را در راه به دست آوردن سودهایی مستمر از خرید ملک و تجارت به کار برند. شماری از اصحاب بودند که در ایام عمر از بخشش بیشتری برخوردار بودند، که با این فزونی دریافتی خود، سرمایهدار شدند. این انتظار مبرفتبا گذشت زمان این ثروتها رشد کند. هنگامی که عثمان، ممنوعیتی را که عمر در مورد اقامت آن اصحاب در خارج مدینه قایل شده بود، بر طرف ساخت، درهای جدیدی برای ثروتمندان نشان باز کرد تا بر ثروتشان بیفزایند. آنان خانها و باغها، و چیزهای دیگر در عراق و نواحی دیگر خریداری کردند. البته خلیفه تعدادی از تیولهای عمومی حجاز و خارج حجاز را بخشید سپس تصمیم گرفت تا تسهیلاتی برای حجازیان مقیم خارج عراق، برای باز گرداندن ثروتهايشان به حجاز قایل شود؛ به این ترتیب که این افراد املاک دیگرشان را در عراق بفروشند و به جای آنها املاکی در حجاز و یمن بخرند (24). این گونه داد و ستدهای آنان زیاد و ثروتشان انبوه و افزون شد. در میان اصحاب پیامبر (ص) و دیگران کسانی پیدا شدند که . (مالک میلیونها درهم بودند. ثروت زبیر حدود چهار میلیون (25) و ثروت طلحة بن عبید الله بالغ بر سی میلیون (26) و ثروت عبد الرحمان بن عوف مبلغی در حدود سی میلیون درهم بود (27)

پیشتر گفتیم که مروان بن حکم در یک روز مبلغی معادل پنج میلیون درهم به دست آورد، وقتی که خمس غنایم افریقا را به نیم میلیون دینار خرید و سپس خلیفه سوم تمام آن مبلغ را به وی بخشید.

### از نتایج سیاست مالی خلیفه

افزایش فشار اقتصادی بر ملت‌های مغلوبی بود که جزیه میپرداختند. سخاوت خلیفه و فرماندارانش در اموال عمومی و بخششهای ایشان به افراد، احتیاج به سلی از ثروت داشت که مالیاتهای گرفته شده از زمینها (خراج) و افراد (مالیات سرانه) آن را کفاف نمیداد، مگر این که این مالیاتها افزایش یابد، مسائل بسیاری از این جهت ناشناخته است زیرا ملت‌های مغلوب در آن زمان نه دخالت در امور سیاسی داشتند و نه فریادشان به گوش کسی میرسید. با همه اینها، گفتگوی خلیفه و عمرو بن عاص از گوشهای از آن پرده بر میدارد. خلیفه به ابن عاص گفت: «ای عمرو! شتران شیرده پس از تو شیر فراوانی دادند.» عمرو در جواب او گفت: «آری، و تو بچههای شیرخوار آنها را کشتی.» (28). مقصود خلیفه این است که اموالی که از خراجهای مصر برای او میآمد پس از عزل عمرو از حکومت مصر، زیاد شده است. و قصد عمرو از جوابی که داد، این بود که افزایش اموالی که از آن شهرها به جانب وی میآمد نتیجه تعیین مقدار بیشتری از جزیه بر مردم آن شهرهاست. و آن عمل ویرانی شهرها را در پی خواهد داشت.

### او جگیری مخالفتبا خلیفه

کمی پیشتر از این مخالفت اولیهای را یادآور شدیم که با آغاز خلافت عثمان شروع شد و قهرمانان مخالفت دو شخصیت از صحابه برجسته بودند که هیچ گونه هدف سیاسی و یا طمع مالی نداشتند. آن دو تن عمار بن یاسر و مقداد بن اسود بودند. مخالفت آنان در نخستین سالهای خلافت عثمان آرام بود زیرا که یاورانی نداشتند و پارهای از حوادثی که انتظار روی دادنش را در

آینده داشتند پس از آن سالهای نخستین اتفاق افتاد. حوادث پی در پی مستقیماً منجر به فزونی شمار مخالفان شد. از جمله این مخالفان کسانی بودند که با داشتن انگیزه دینی مخالفت میکردند و دیگرانی بودند که انگیزه سیاسی داشتند و گروهی دیگر با هر دو انگیزه

مخالفت عبد الرحمان: عبد الرحمان بن عوف سرپرست بیعتشورا تقریباً از جمله مخالفان اولیه بود، زیرا برای او زشت و ناپسند بود که برگزیده وی یعنی عثمان به راهی رود که مخالف راه و روش شیخین باشد آن هم پس از این که او و همه مسلمانان به شرط پیروی از روش شیخین با عثمان بیعت کرده بودند. تردیدی نیست که تعدادی از صحابه به عبد الرحمان پرخاش کردند و او را مسؤول سیاست خلیفه سوم در اموال دولت و در سوار کردن بنی امیه به گردن مردم مسلمان و دور ساختن علی (ع) از مقام خلافت، دانستند، در صورتی که اگر علی (ع) عهده‌دار خلافت بود هر آینه مسلمانان را به راهی روشن هدایت میکرد. طبیعی بود که عبد الرحمان به عنوان ادای يك وظیفه و برای رفع مسؤولیت خود، به عثمان اعتراض کند

مگویند که عثمان از شتران زکات به یکی از قضات که عموی وی بود، بخشید. چون قضیه به گوش عبد الرحمان رسید یکی از اصحاب پیامبر (ص) را طلبید و فرستاد تا آن شتر را باز پس گرفتند و میان مردم تقسیم کردند و عثمان سکوت اختیار کرد و بر او خرده نگرفت. این نخستین گستاخی در مقابل قدرت خلیفه بود

البته عبد الرحمان مخواست که شخص مورد انتخابش را به روش شیخین برگرداند اما موفق نشد و از مدینه کوچ کرد و هیچ گاه با خلیفه صحبت نکرد، تا این که اجلش فرا رسید. عبد الرحمان سه سال پیش از عثمان وفات یافت. نقل کرده‌اند که وی اصحاب پیامبر (ص) را تشجیع میکرد تا پیش از آن که تمام مردم سر به شورش بردارند، وی را مؤاخذه و مجازات کنند. حتی روایت کرده‌اند که او يك بار به امام علی (ع) گفت اگر خواستی شمشیر خود برگیر و من هم شمشیرم را برم دارم تا با او بجنگیم (29). طبیعی بود که امام (ع) به چنین درخواستی پاسخ مثبت ندهد

اگر رویدادهای شورا در خاطره عبد الرحمان باقی مانده بود، بتردید او را به یاد خوابی مانداخت که در خلال روزهای شورا دیده بود آن گاه که در خواب باغی سر سبز پر از گیاه را دید، شتر نری وارد آن جا شد که بهتر از او را ندیده بود. آن شتر چون تیری گذشت، به طرف چیزی میل نکرد تا تمام باغ را طی کرد. در پی او دو شتر دیگر وارد باغ شدند که پا در جای پای اولی گذارند، و به چیزی اظهار تمایل نکردند. پس از آن شتر چهارمی آمد و افتاد میان باغ به چریدن و بلعیدن. آن روز عبد الرحمان خوابش را به این تعبیر کرد که چهارمین شتر همان خلیفه سوم است که در آینده نزدیک از راه پیامبر (ص) و دو صحابه او منحرف خواهد شد. آن روز عبد الرحمان گفته بود که خلافت را بر خود نمی‌پسندد، مبادا آن شتر چهارم بشود. اگر آن خواب به خاطرش مآدم، متوجه میشد که به هشدارها و زنگ خطری که در آن رؤیا بود گوش نکرده است. او میتواند کسی که باغ را رها کرد انتخاب کند و کسی را که به خلافت برگزید، و انهد. اگر عبد الرحمان علی (ع) را ولی امر خلافت قرار داده بود بگمان مسلمانان از تمامی آن حوادث مصون مماندند. و از چیزهای شگفت تشابه خواب عبد الرحمان با رؤیای عمر بود. خلیفه دوم، هنگامی که در بستر مرگ بود گفت که در حال بهوشی مردی را مشاهده کرده است که وارد باغی شد و شروع به چیدن همه نوع میوه رسیده و تر و تازه کرد و آنها را به خود می‌جسباند و زیر خودش قرار مداد، همان گونه که رؤیای این دو مرد با هم شباهت دارد. عمل آن دو نیز شبیه هم است، زیرا هر دوی آنها کسی را انتخاب کردند که معجید و چون شتر مبلعید

شاید مهاجرت عبد الرحمان به خاطر عثمان او را به سر عقل آورد که با راهی که عثمان پیمود، خلافت در میان بنی امیه ریشه خواهد دوانید و در آن میان او امیدوار بود که عثمان خلافت را، پس از مرگ خویش به پاداش انتخاب شدنش به دست او، به وی باز گرداند. علی (ع) هم به او گفته بود: «به خدا قسم تو عثمان را به خلافت نرساندی، مگر این که خلافت را به تو باز گرداند...» خداوند میان شما عطر شوم خواهد افشاند (میان شما فاصله خواهد انداخت) و دعای علی (ع) البته مستجاب شد

## دو عضو دیگر شورا

دو تن دیگر از اصحاب برجسته پیامبر (ص) به جبهه مخالفت با عثمان پیوستند آن دو تن عبارت بودند از طلحه و زبیر. البته از آن دو تن مخالفت زبیر، خشونت کمتری داشت. تصور نمکنم که آن دو تن به سبب این که خلیفه اموال مسلمانان را به خویشانش می‌بخشید با وی مخالفت کرده باشند، زیرا هر يك از آن دو از الطاف شایان خلیفه بهره‌مند شده بودند. سهم زبیر ششصد هزار و سهم طلحه دویست هزار بود. و آن دو کاری نداشتند که بخششهای خلیفه را به خویشان و ندانشان حرام بدانند چرا که آن بخششها را برای خود حلال میدانستند. فکر میکنم هر کدام از آن دو مرد امیدوار بودند پس از عثمان به خلافت برسند. آن دو، پس از این که عمر آنان را اعضای شورا قرار داد، میان اصحاب در بالاترین جایگاه به حساب مآمندن. عضویت آن دو در شورا به این معنی بود که خلیفه آنان را برای خلافت مطرح کرده است. البته با کسب ثروت‌های کلان بر اهمیت آنان در نزد خود و نزد بسیاری از مسلمانان افزوده شد زیرا، هر کدام از آن دو تن مالک

دهها میلیون در هم بودند. طلحه پشتیبانی در بصره، و زبیر یارانی در کوفه داشت

هر دوی آنها نسبتبه عثمان بطور فراوان ابراز دوستی خالصانه و علاقه‌مند می‌کردند و هر يك آرزو می‌کرد که خلیفه پس از مرگ خلافت را به وی واگذارد. او به روشی ساده و آرام به خلافت رسید. چه عاملی در کار بود که آن دو را به مخالفت با عثمان و تحریک علیه وی واداشت؟ به نظر من، علت مخالفت ایشان بر باد رفتن آرمان و آرزوی آنان در رسیدن به خلافت از سوی عثمان بود، زیرا نیرو، توان و قدرت و تسلط بنی امیه بر سراسر کشور اسلامی این خاندان را نیرومندترین مزاحمان خلافت قرار داد. معاویه کسی نبود که بگذارد خلافت از دستبنی امیه خارج شود. هر چه مدت خلافت عثمان به درازا می‌کشید قدرت معاویه افزونتر می‌شد. برای این دو صحابی به وضوح روشن شد که خلیفه با نظر مروان و با معاویه مخالفت نمود و این دو نفر هم جز درخواست جانشینی فردی از بنی امیه، هرگز توصیه دیگری نخواهند کرد. از رفتار توأم با سکوت خلیفه و فرمانداریش تایید بقای خلافت در بنی امیه و انتقال آن از عثمان به معاویه پدیدار بود. این بود که طلحه و زبیر مخالفت خود را با عثمان علنی کردند. قریش در دور ساختن خلافت از اهل بیت پیامبر (ص) کوشید، تا خلافت در ایشان پا نگردد، در نتیجه سایر قبایل قریش از آن ببهره بمانند. اکنون قریش پس از آن همه کوشش مندید که در گردابی بدتر از آنچه فرار می‌کرد، فرو افتاده است. در حقیقت، دید که خلافت بنی امیه رسید، و هم اکنون ممکن است در میان ایشان برقرار بماند، در صورتی که آنان نه تنها اهل بیت پیامبر (ص) نیستند، بلکه دشمنان اهل بیتند

## ام المؤمنین

ام المؤمنین، عایشه - همسر پیامبر (ص) - به جبهه مخالف پیوست، و ام المؤمنین دیگر - حفصه - نیز از او پیروی کرد. عایشه همواره به عثمان پرخاش می‌کرد که با سنت پیامبر خدا (ص) مخالفت ورزیده است. چه بسا عایشه گاهی جامه‌های از جامه‌های پیامبر (ص) را نشان می‌داد و می‌گفت: هنوز جامه پیامبر کهنه نشده است و لکن عثمان سنت پیامبر خدا را کهنه کرده است. عایشه عثمان را (نعث) می‌نامید. مورخان نقل می‌کنند که عایشه می‌گفت: «نعث (30) را بکشید که او کافر شده است» (31)

به عقیده من انگیزه مخالفت او با خلیفه يك عامل سیاسی بود نه دینی، زیرا همو بعدها با علی (ع) مخالفت کرد در صورتی که علی (ع) از همه مردم بیشتر پیرو سنت پیامبر (ص) و علاقه‌مندترین فرد مسلمان به اسلام بود. عایشه در مخالفتش با برادر پیامبر (ص) [علی (ع)] خشنتر بود تا مخالفت با عثمان، زیرا اعتراض وی به عثمان در این حد بود که او بعضی از اصحاب را کتک زده است، و در اموال مسلمانان بر خلاف سنت پیامبر (ص) دخل و تصرف کرده است. با همه اینها بعدها عایشه به همراهی طلحه و زبیر رهبری حمله لشکری را در بصره بر عهده گرفتند که قربانیانش به هزاران مسلمان رسید. کشتن مسلمانان نزد خدا مهمتر از زدن و یا گرفتن مال آنان است من اعتقاد دارم که انگیزه مخالفت ام المؤمنین با عثمان همان انگیزه مخالفت طلحه و زبیر با خلیفه بوده است زیرا او مایل بود که خلافت به پسر عمویش طلحة بن عبید الله تیمی منتقل شود و اگر خلافت طلحه درست در نیامد به زبیر انتقال یابد که شوهر خواهرش اسماء است

هر چه نفوذ طلحه در جبهه مخالفت با خلیفه بیشتر می‌شد، ام المؤمنین شادمانتر می‌شد طبری نقل کرده است که عایشه به ابن عباس گفت: «تو را به خدا سوگند می‌دهم که چون تو از عقل و درایت و زبان آوری برخوردار می‌باشی مبادا که طلحه را میان مردم تنها و دلیل بگذاری، زیرا که چشمان مردم درباره عثمان باز شده است و آتشی فتنه برای او مشتعل گشته است. و ایشان از شهرها برای امر مهمی که هم اکنون در وضع حادی قرار گرفته است آمده‌اند. و طلحه - آن گونه که به من اطلاع داده‌اند - افرادی را بر خزانه‌ها گمارده است و کلیدهای آنها را گرفته است. من گمان می‌برم که او - اگر خدا بخواهد - در خط پسر عمویش ابو بکر حرکت کند.» ابن عباس در جواب او گفت: ای مادر اگر برای آن مرد اتفاقی بیفتد، مردم پناه خواهند برد، مگر به همراه ما (علی ع). ام المؤمنین گفت: پس کن ای پسر عباس من نمی‌خواهم با تو بحث و جدل کنم (32). من فکر می‌کنم که او با چشمهای طلحه و زبیر منگریست و مدید که هر چه نفوذ امویان با میدان دادن عمر، بدانها گسترش می‌یابد، امید دستیابی هر يك از آن دو به خلافت ضعیفتر می‌شود. در حقیقت، او آشکارا مدید که خلیفه هیچ کاری بدون مشورت مروان و معاویه انجام نمی‌دهد و این دو نفر نیز هرگز به عثمان پیشنهاد جانشین شدن غیر اموی را نخواهند داد. عایشه نیز، بدان جهت مانند طلحه و زبیر، اعتقاد داشت که پیش از این که عثمان زمام امور را به خلیفه اموی پس از خود بدهد، بایستی کار او را یکسره کرد. عایشه، همانند این دو صحابی (طلحه و زبیر) معتقد بود که سکوت در مقابل عثمان نوعی تایید امویان و کمک به ایشان در به چنگ آوردن خلافت و دستبه دست کردن آن، میان خویش خواهد بود

## عمرو بن عاص

مخالف سیاسی دیگری وجود داشت که در خلافت طمع نمود. چون نه از سابقان در اسلام بود و نه از اعضای شورا، و نه دارای قدرتی و نفوذی تا او را در ردیف کسانی قرار دهد که به عالیترین مقام، چشم داشتند. آن شخص عمرو بن عاص بود. در حقیقت، مخالفت او به انگیزه نفع شخصی خود بود، زیرا او در زمان عمر والی مصر بود و آرزوی ماندن در مقام خود را داشت. اگر عثمان او را در مقام خود باقی گذاشته بود، مورد علاقه شدید او بود، و لیکن عثمان او را بر کنار ساخت و به جای او عبد الله بن سعد بن ابی سرح را تعیین کرد. عمرو عاص به مدینه بازگشت و منتظر فرصتی بود تا بر عثمان بشورد.

هنگامی که فرصت فرا رسید، او از بزرگترین محرکان علیه خلیفه بود. او تمام هوش و زیرکی خود را در شوراندن مردم علیه عثمان به کار برد. همین که عثمان کشته شد و معاویه به او وعده استانداری مصر را داد، به خونخواهان عثمان پیوست.

### اصحابی که چشمداشتی نداشتند

اگر اصحابی از قریش بودند که با عثمان مخالفت میکردند و به دلیل انگیزه سیاسی بر مخالفت خود شدت بخشیدند، اصحاب نیکوکاری هم که از قریش نبودند صدای مخالفتشان با سیاست عثمان بلند شد، بدون این که آرمایی دنیایی داشته باشند.

### ابوذر

یکی از آن افراد، صحابی معروف ابوذر غفاری بود. نقل کرده‌اند وقتی که عثمان به مروان هر چه خواست بخشید، و به زید بن ثابت یکصد هزار درهم و به حارث بن حکم سی صد هزار درهم داد، ابوذر شروع به گفتن این سخن کرد: کافران را به عذابی دردناک هشدار بده و قول خدای متعال را تلاوت مکن: «و کسانی که طلا و نقره را اندوخته میکنند و در راه خدا به مصرف نمرسانند آنان را به عذابی دردناک بشارت ده.» (33) عثمان برای او پیغام فرستاد و او را از گفتن آن سخنان باز داشت. ابوذر در جواب گفت: ای عثمان! آیا مرا از خواندن قرآن و عیبجویی از کسی که امر خدا را ترک کرده است، باز مداری؟ پس، به خدا سوگند اگر خدا را با خشم عثمان خوشنود سازم محبوبتر و بهتر است برای من از این که خدا را با خوشنودی او به خشم آورم. این سخن عثمان را خشمگین ساخت. البته برای عثمان حل مشکل ابوذر و سایر انتقادگران آسان بود و خود ابوذر او را راهنمایی کرده بود، زیرا روزی به او گفت: به روش دو خلیفه رفتار کن تا کسی به تو خرده نگیرد، ولی خلیفه این نظر را نپسندید. و برای همین، تصمیم گرفت مشکل ابوذر را به عنوان یکی از معترضان با مجازات او چاره کند. به نظر میرسد که خلیفه حساب نکرده بود که چاره کردن مساله انتقاد فردی با اخلاص از راه شدت عمل، مشکلات خطرناکتری برای او در پی خواهد داشت. برای خلیفه دشوار بود که مخالفان خود را که از قریش بودند مجازات کند، زیرا ایشان صاحب قدرت بودند. اما ابوذر و امثال او، با وجود سابقه اسلامی روشن خود، افرادی صاحب قدرت، و دارای اعوان و انصار و مال و ثروت نبودند. خلیفه برای هر یک مجازاتی تعیین کرد که با عمل آنان تناسبی نداشت. برای ابوذر مجازات تبعید از حجاز را اختیار کرد. این مجازات در قرآن برای کسانی است که با خدا و رسول بجنگند و در زمین فساد کنند. در صورتی که ابوذر از این دسته نبود، بلکه از افراد صالح و مصلحی بود که اعتراض آنها به خاطر نفس اعتراض نبود، بلکه به سبب علاقه به اصلاح و امر به معروف و نهی از منکر به انتقاد میپرداختند. ابوذر، نافرمانی خدا نکرده و دیگران را به قیام فراخوانده بود. یکی از منافقان از پیامبر (ص) انتقاد کرد و به او گفت: عدالت را رعایت کن!.. پیامبر او را تبعید و مجازات نکرد بلکه به او فرمود: وای بر تو! اگر من عدالت نکنم، پس چه کسی عدالت میکند؟! ابو بکر میگفت: تا از خدا اطاعت کنم از من اطاعت کنید و اگر من نافرمانی خدا کردم، آن گاه، اطاعت من بر شما روا نیست. عمر میگفت: هر گاه در من کجی دیدید، راست و هموارم سازید.

عثمان نخواست موضعی مانند موضع اینان اتخاذ کند، او تصمیم به تبعید ابوذر گرفت. و او را به شام تبعید کرد تا زیر سیطره نیرومندترین فرمانروایان اموی یعنی معاویه باشد که حکومت او دولتی در دولت شده بود. اما، ابوذر در خودخواهی معاویه و اسراف و ریختوپاش اموال مسلمانان بزرگتر از آنچه در مدینه دیده بود، مشاهده کرد. پس، در انتقاد از معاویه بانگ برداشت. وقتی معاویه کاخ سبز (الخضراء) خود را ساخت، ابوذر به او گفت: ای معاویه! اگر این کاخ از مال خداست که خیانت است و اگر از مال خود توست، اسراف است. او جلو کاخ معاویه مآمد، و فریاد «... بر ما آورد و میگفت: «... بار خدایا! لعنت کن کسانی را که امر به معروف میکنند اما خود بدان عمل نمکنند. خدایا! لعنت کن کسانی را که نهی از منکر میکنند ولی خود مرتکب آن میشوند».

خلیفه بنا به تقاضای معاویه دستور داد تا ابوذر را به مدینه برگردانند. ابوذر را با سختی و به شکلی کاملاً بیرحمانه، به مدینه برگرداندند. هنگامی که خلیفه پافشاری ابوذر را در موضع سیاسی خود دید، دستور داد تا او را از مدینه بیرون کنند. ابوذر درخواست کرد تا به شام برگردد و یا به عراق و یا مصر (و بنا به روایتی به مکه) برود، اما اجازه نیافت. خلیفه فرمان داد که به بیابان

نجد برود و به او چنین گفت: خودت را گم کن! از ریزه آن طرفتر حق نداری بگذری. عثمان به مردم اعلان کرد، که نه با ابوذر حرف بزنند و نه با وی خداحافظی کنند. وقتی ابوذر بیرون شد مروان به همراه او بود تا نگذارد مردم با او صحبت کنند. کسی برای وداع با او بیرون نرفت، مگر امام علی و فرزندانش حسن و حسین (ع) و برادرش عقیل و عمار بن یاسر. شکستن این دیوار اجتماعی که خلیفه دور ابوذر کشیده بود نمیتوانست بر خورد تندی را میان علی و عثمان در پی نداشته باشد. امام (ع) در حالی که با ابوذر خداحافظی میکرد فرمود:

ای ابوذر! تو به خاطر خدا به آنان خشم گرفتی، به کسی که برای او غضب کردی امیدوار باش! برآستی که ترس آنان از تو برای دنیایشان بود، و ترس تو از آنان این بود مبادا به دینت» گزندی رسانند. پس، بگذار آنچه را که ایشان از تو برای آن ترس داشتند در دستشان بماند. تو نیز به خاطر آن چه از آنان مترسیدی، دور شو! چقدر محتاجند آنان به آنچه تو آنان را از آن باز مداشتی؛ و چقدر بنیازی تو از آنچه آنان تو را از آن منع میکردند. در فردای نه چندان دور خواهی دانست که چه کسی سود برده است و چه کسی بیشتر حسد ورزیده؛ و اگر راه تمام آسمانها و زمینها بر بندهای بسته شده باشد. و آنکس خدا ترس و با تقوا باشد. هر آینه خداوند از زمین و آسمان برایش گریز گاهی خواهد گشود. نباید انس بگیری مگر با حق و نباید به وحشت. (اندازد تو را جز باطل اگر تو دنیای ایشان را میپذیرفتی هر آینه تو را دوست مداشتند. و اگر از آنان میبریدی هر آینه در امان بودی)» (34)

در بعضی روایات آمده است که ابوذر به میل خود به ریزه رفت، ولی این احتمال درست نیست که ابوذر زندگی در غربت و تنهایی را بر اقامت در شهری از شهرهای مسلمانان برگزیند به هر حال، آن چه تردید ناپذیر است این است که نخست ابوذر بدون میل و نظرش به شام تبعید گردید و سپس به مدینه باز گردانده شد

ابوذر در ریزه اقامت گزید و در فقر و تنگنای تحمل ناپذیری زندگی کرد تا بدرود جهان گفت

هنگامی که مرد اگر عبد الله بن مسعود با کاروانی از اهل کوفه، و از جمله مالک اشتر، از آن جا عبور نمیکردند، در ریزه کسی نبود تا عهدهدار مراسم دفن او شود

برآستی که تبعید ابوذر اشتباهی بزرگ از سوی عثمان بود. تبعید آن صحابی بزرگ، بر مسلمانان بسیار گران آمد. کسی که ملامت هیچ ملامتگری او را از راه خدا باز نداشت و پیامبر (ص) او را بسیار دوست مداشت و درباره وی فرمود: «آسمان کبود بر سر کسی سایه نیفکنده است و زمین بر پشت خود نکشیده است کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد.» مسلمانان شایسته در مقابل پیشامدی که برای ابوذر کرد همان احساسی را دارند که در برابر شهیدان راه حق و صداقت که دلهایشان از اخلاص به حق آکنده است. کسانی که سختترین مصایب را در این راه به جان خریدند

### عبد الله بن مسعود

از جمله اصحاب برجستهای که فریاد انتقاد از خلیفه و مخالفت با او را سر دادند، عبد الله بن مسعود بود، کسی که نه از قبیله قریش بود و نه آرمان سیاسی داشت. پیشتر گفتیم که او سرپرست بیت المال در کوفه بود و هنگامی که عثمان به او نوشت: «...تو فقط خزانهدار مایی حق اعتراض به ولید در مورد برداشتی که از بیت المال کرده است، نداری.» با خشم و قهر استعفا کرد. نقل میکنند که وی در خطبه هفتگی خود به عنوان اعتراض به خلیفه آشکارا میگفت: «همانا راستترین سخن کتاب خدا و بهترین هدایت، هدایت محمد (ص) است و بدترین امور، اموری است که در دین سابقه ندارد. و هر امر بسابقه در دین بدعت است، و هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی در آتش است»

البته خلیفه، پس از این که ولید، گفتههای عبد الله را درباره خلیفه، به و نوشت، او را به مدینه احضار کرد. همین که عبد الله وارد مسجد پیامبر (ص) شد، عثمان خطاب به حاضران گفت: «اکنون! جانور کوچک بدی بر شما وارد شد، آن که روی خوراکش راه مسرود، نشخوار میکند و ادرار میکند.» ابن مسعود در جواب گفت: «من چنین نیستم. من همراهی پیامبر خدا (ص) هستم در روز بدر، روز احد، روز بیعت رضوان، روز خندق و روز حنین.» پس عثمان به خدمتکارش دستور داد تا عبد الله را به زور از مسجد بیرون اندازند، و او هم عبد الله را تا در مسجد کشید، عبد الله به زمین خورد، یکی از دندههایش شکست. پس از آن، عثمان مقرری او را قطع کرد. عبد الله پس از آن رویداد، دو یا سه سال زندگی کرد که در تمام آن مدت به مخالفت خود با عثمان ادامه داد. هنگامی که عبد الله مسعود از دنیا رفت وصیت کرد که عثمان بر جنازه اش نماز نخواند. و درباره نماز و مراسم کفن و دفنش به عمار وصیت کرد، عمار هم عبد الله را پس از نماز بدون اجازه خلیفه به خاک سپرد

### عمار بن یاسر

کسی که پیش از دیگران به مخالفت با عثمان قیام کرد و مردم را به مبارزه با قریش-به خاطر باز گرداندن خلافت، از علی به معاویه-فرا خواند، عمار یاسر بود، زیرا در شخصیت عثمان پلی را مشاهده نکرد که خلافت از روی آن پل، از دستهای اصحاب قدیم پیامبر (ص) به سوی آزاد شدگان از دودمان امیه گذر میکرد. حوادثی پیاپی روی داد، که برای عمار و نیکانی مانند او درستی حدس و گمانشان را به اثبات رساند

بدون تردید رفتاری که عثمان نسبت به ابوذر و عبد الله بن مسعود انجام داد بر شدت مخالفت عمار افزود. پسر یاسر از کسانی نبود که اگر چیزی بر خلاف کتاب خدا و یا سنت پیامبر (ص) ببیند، سکوت اختیار کند. شدت مخالفت او (که از سرسختترین و نخستین مخالفان بود) جز با کيفری سخت، سرکوب شدنی نبود

عثمان روزی تصمیم گرفت تا عمار را مانند ابوذر تبعید کند. علی (ع) با او مخالفت کرد. عثمان علی (ع) را هم به تبعید تهدید کرد. علی (ع) در حالی که او را به مبارزه میخواند فرمود: «اگر خواستی آن تصمیم را بگیر.» گوهری گرانبها در بیت المال وجود داشت که عثمان آن را زیور یکی از زنانش قرار داده بود، مردم در آن باره حرف میزدند و حرفها زیاد شد تا این که خلیفه را به خشم آورد. روزی عثمان در حال خطبه خواندن گفت: «باید ما نیازمان را از این اموال برآوریم هر چند که بر خلاف خواست مردم باشد.» علی (ع) در مقابل او گفت: «در این صورت، جلو تو را خواهند گرفت و میان تو و بیت المال فاصله خواهند افکند.» عمار نیز گفت: «خدا را گواه بگیرم که من به عنوان نخستین مخالف تبعید مشوم.» پس، عثمان به او گفت: «ای پیر فرتوت آیا علی تو را گستاخ کرده است؟ بگیریش!» پس او را گرفتند و پیش عثمان آوردند، خلیفه به قدری او را زد که از هوش رفت، و همچنان به هوش بود که نماز ظهر و عصر و (مغربش از دست رفت. چون به هوش آمد وضو گرفت و نماز خواند و گفت: «سپاس خدا را که این اولین بار نیست که در راه خدا شکنجه شدیم.»<sup>35</sup>)

نقل کرده اند که گروهی از اصحاب (از جمله، طلحه، زبیر، مقداد و عمار) نامه‌ای به عثمان نوشتند و بدعت‌هایش را در آن نامه بر شمردند و به او نسبت‌خیانت دادند، به او اعلان کردند که اگر آنها را کنار نگذارد بر او خواهند شورید. آن گاه، عمار نامه را نزد عثمان برد. همین که عثمان صدر نامه را خواند رو به عمار کرد و گفت: «آیا تو در میان آنان علیه من پیشقدم میشوی؟ عمار گفت من خیر خواهرترین آنانم نسبت به تو. عثمان گفت: دروغ مگویی ای فرزند سمیه! عمار در جواب گفت: به خدا سوگند من فرزند سمیه و یاسر. سمیه و عثمان به غلامان خود دستور داد تا (دست و پای او را گرفتند و در حالی که کفش به پایش بود با لگد به دو بیضه او زد که موجب ابتلای وی به فتق شد، و به علت ناتوانی و سالخوردگی، به هوش افتاد<sup>36</sup>)

به هر حال، عمار بیش از همه کس با عثمان مخالفت نکرد و بیش از همه فریاد برمسآورد، و به دلیل سابقه درخشانی که در اسلام داشت، و هم به خاطر سخنانی که پیامبر (ص) درباره او گفته بود، و در آغاز این فصل بعضی از آنها را نقل کردیم، مخالفت او برای عثمان سنگین بود

شرح حال مقداد بن اسود، صحابی بزرگوار دیگر و مخالفت وی با عثمان گذشت و تاریخ چیز بیشتری از او در ایام افزایش شمار مخالفان نقل نکرده است

## خارج شهر مدینه

قریش در زمان جاهلیت به حکم مجاورتشان با خانه خدا مدعی برتری بر سایر عربها بودند. پیامبر بزرگوار (ص) خواست که طرز تفکر قریش مخصوصا و جامعه عرب را عموما از خرافات تفکر طبقاتی پاک کند، زیرا آن طرز تفکر، با آنچه اسلام از برابری و برادری نگفت سازگار نبود. پیامبر (ص) روز فتح مکه در حضور جمع ایستاد و فرمود: «ای توده قریش! همانا خداوند خودخواهی زمان جاهلیت و افتخار به نیاکان را از شما برداشته است. عرب را بر عجم فضیلتی نیست مگر به تقوا...» با همه اینها، پیامبر (ص) آن قدر عمر، نکرد تا اندیشه طبقاتی را از بیخ و بن برکند. و این اندیشه در حال رکود و خواب و انفعال باقی ماند

خلافت ابو بکر آمد و بحث و جدلش را با انصار بر مبنای اولویت قریش برای زمامداری متمرکز ساخت، در نتیجه، فکر امتیاز طبقاتی از حالت رکود خود به وضع اولیهایش بازگشت و در عهد خلیفه دوم رشد یافت. و در زمان خلیفه سوم بحدی بالا گرفت که قریش تمام جهان اسلام را از آن خود دانست و بشدت خود را برتر از دیگر اعراب شمرد. این عمل، در حقیقت، چیزی نبود جز واکنشی در مقابل کسانی که اعتقاد داشتند اسلام دین برابری و برادری است؛ دینی که هدفش عزت بخشیدن و گرامیداشت همه مسلمانان است نه عزت دادن به يك گروه اندك به بهای میلیونها مسلمان دیگر. البته آزاد مردان مسلمان غیر قریشی، از این که قریش تمام ادعای برتری خود را به نام دین انجام میدهد، در رنج بودند! در صورتی که در روزگار خلیفه سوم، امویان، مهتر و بزرگ قریش شدند، ولی در همان حال، از نظر دیانت از همه مسلمانان، سستتر بودند

## شروع مخالفت در کوفه

آغاز جرقه مخالفت از خارج مدینه در میان قبایلی پیدا شد که بیشتر از مردم یمن و مقیم کوفه بودند. تاریخ نویسان نقل میکنند که شروع مخالفت در زمان سعید بن عاص بود (آن کسی که به جانشینی ولید بن عقبه ابن ابی معیط والی کوفه، شد) در جریانی که در محل اقامت والی و در حضور او پیش آمد. مورخان در تفصیل جریان، اختلاف نظر دارند

در روایتی آمده است که جمعی از قاریان و بزرگان کوفه در مجلس سعید، سخن از نواحی کوفه (باغهایش) به میان آوردند. رئیس شهربانی او عبد الرحمان بن خنیس اسدی گفت: البته من مایل بودم که آنها از آن امیر باشند و برآستی که برای شما بهتر بود. آن گاه، مالک اشتر گفت: به خدا قسم اگر او چنان میلی هم داشته باشد، از انجام آن ناتوان خواهد بود. سعید خشمگین شد و گفت: باغهای اطراف کوفه از آن قریش است. اشتر به او گفت: آیا تو مراکز سر نیزه‌های ما و آنچه را که خداوند ملک عموم ما قرار داده استبغ خود و فامیل خودت مدانی؟ دیگران هم حرف زدند. عبد الرحمان اسدی گفت: چطور جرات میکنید در مقابل حرف امیر، حرف منزنید؟ و با آنها درستی کرد. سپس، اشتر گفت: این مرد کیست؟ مبادا از دستشما فرار کند. بر او شوریدند و سخت او را لگد کوب کردند بحدی که بهوش افتاد و بعد از پایش گرفتند و به يك سو کشیدند. پس از آن که آب به رویش پاشیدند به هوش آمد و به امیر گفت: کسی را که تو تعیین کرده بودی مرا . (به قتل رساند. سعید گفت: شب، کسی پیش من نماند، همه را از اقامتگاه خود بیرون کرد) [37]

روایت دیگری مگوید: که مردم در مجلس سعید از سخاوت طلحة بن عبید الله سخن گفتند، سعید گفت: هر کسی هم که ثروت طلحه و املاک او را داشته باشد شایستگی بخشندگی خواهد داشت. اگر آنچه طلحه داشت من مداشتم، برای شما زندگی خوشی فراهم نکردم. پس آن نوجوان اسدی گفت: دوست داشتم که این کرانه رود (آنچه از باغها و بوستانهای ساحل فرات از آن پادشاهان کسری بود) مال تو باشد. آنها گفتند: خدا دهانت را بشکند. به خدا سوگند که تو را از پا در مآوریم، پدرش در جواب آنان گفت: او نوجوان استبر او خرده نگیرید. گفتند: آخر او آرزو میکند تا املاک ما در خارج شهر از آن سعید باشد؟ پس به آن نوجوان حمله کردند پدرش خواست از او دفاع کند؛ هر دوی آنها را کتک زدند تا هر دو بهوش افتادند. بنی اسد اطلاع یافتند و کاخ را محاصره کردند و سعید ایشان را برگرداند. به هر حال، هر دو روایتیادآوری میکنند که اشتر و دیگر افرادی که با او بودند از امیر کوفه فاصله گرفتند و زبان به انتقاد از سعید و خلیفه گشودند. این بود سر آغاز مخالفت در کوفه

چه این روایت درست باشد یا آن، این داستان دلیل بر این است که در آن برهه از زمان، مردم، از قریش و بزرگان ایشان و ادعاهای گسترده و چپاولگریها و دست درازیهایشان بر اموال مسلمانان سخت ناراحت بودند

بعلاوه، من اعتقاد دارم که این جریان هر چند علت عمده بروز مخالفت است اما تنها دلیل و یا نخستین علت نیست بدون تردید مخالفت عبد الله بن مسعود و سخنرانیهایی که در آنها از سیاست عثمان و استاندارانش انتقاد میکرد، از جمله دلایل باز شدن چشم و گوش مردم کوفه به معایب تشکیلات حاکم بود. آنچه برای ابوذر از تبعید و نفی بلد اتفاق افتاد نیز از جمله وسایل شکل گیری فکر مخالفت بود. در پیش گذشت که مالک اشتر و دیگران در کاروان ابن مسعود بودند که عهدهدار دفن این صحابی مظلوم شدند. و آنچه برای ابن مسعود، همان صحابی بزرگی که مردم کوفه کاملاً او را میشناختند، پیش آمد، که به هنگام بازگشت به مدینه کتک خورد و از مسجد به بیرون انداخته شد، علت دیگری برای مخالفت بود. جسارت عثمان نسبت به عمار بن یاسر که در زمان عمر، والی کوفه بود و مردم کوفه او را به عنوان الگوی نیکی، پارسایی و درستی میشناختند علت دیگری برای این مخالفت بود. همه اینها او جگیری مخالفت افراد صالح کوفه را به همراه داشت، پیامدی قابل پیش بینی بود که در هر فرصتی انتظار ظهور و بروز آن مرفت، تا این که در جریان سعید چنین فرصتی دست داد

## مخالفان تبعید میشوند

مخالفت در کوفه به همان نحو مطرح شد که نسبت به ابوذر در مدینه انجام گرفته بود. تبعید از محل زندگی يك نوع مجازات تقلیدی برای مخالفان دستگاه حاکم به شمار آمد. تبعید شدگان سیاسی به جانب شام رهسپار میشدند تا از آنان به دست معاویه-نیر و مندترین مرد حکومت- انتقام گرفته شود

## منطق معاویه

تبعید شدگان در محل کنیسه مریم منزل گرفتند و معاویه با آنان ملاقات کرد و بارها با ایشان صحبت کرد و برای جمع آنان به سخنرانی پرداخت و موضوع سخنرانش عبارت از فضیلت قریش در تاریخ جاهلیت و اسلام بود. او درباره فضیلت قریش استدلال کرد که هر طایفه‌ای در تاریخ خود به مصیبتی گرفتار شده‌اند اما خداوند از قریش همواره پشتیبانی کرده است و ایشانرا در تحت‌حمایت خود حفظ کرده است، خداوند خلافت را از میان اصحاب پیامبر (ص) به قریش واگذار کرده است، و هیچ کسی را جز آنان شایسته خلافت ندیده است. معاویه به آنان گفت: خداوند قریش را در زمان جاهلیت با این که کافر بودند حفظ مکرر آیا ممکن است حالا که پیرو دین او هستند نگهداری نکند؟ او يك بار به آنان گفت: قریش مدانستند که ابو سفیان، عزیزترین آنها و فرزند گرامترین آنهاست، هر چند خداوند او را پیامبر قرار نداد، چون پیامبر را انتخاب کرده، و گرامی داشته است. برآستی که من تصور منکم اگر ابو سفیان پدر همه مردم بود فرزندی بخورد، نژاده بود

صعصع بن صوحان در جواب او گفت: دروغ گفتی، زیرا که پدر مردم (آدم) بهتر است از ابو سفیان، او کسی است که خداوند به دست قدرت خود آفریده و در او از روح خود دمیده و به فرشتگان فرمان داد، تا او را سجده کنند، اما در میان فرزندان آدم، نیکو کار و بد کار، یاوه گو و هوشیار وجود دارد

بدین سان، منطق معاویه، بسی گمراه کننده بود. او میگفت پدرش ابو سفیان پس از پیامبر خدا (ص) بهترین مردم بوده است. به این ترتیب او بهتر از اهل بیت پیامبر (ص) و بهتر از همه اصحاب پیامبر (ص) بوده، که در میان آنان کسانی چون ابو بکر و عمر بودند!! البته معاویه فراموش کرده بود که حمایت خداوند از قریش، گرامی داشت ابو سفیان و فرزندان او و همانند آنان از مردم قریش نبود، بلکه بزرگداشتتبت الله الحرام و پیامبر بزرگوار- بهترین فرزند ابراهیم- و نیز استجابت دعای پیامبر خدا، ابراهیم بود که قرآن مجید آن را چنین نقل میکند

و هنگامی که ابراهیم گفت: پروردگارا! این جا را شهر ایمن قرار ده و اهل آن را-ایمان آورندگان به خدا و روز جزا- از ثمرات آن بهره مند کن. گفت: کسی را که کافر شود بهره اندکی دهم و... (آن گاه او را با شکنجه آتش و سرانجامی ناگوار، در مانده سازم!)» (38)

معاویه نمیدانست که امامت در فرزندان ابراهیم، از جمله قریش، تنها از طرف خداوند مقرر است. و ستمگران از ایشان- چه به خود ستم کنند و چه به دیگران- هرگز به این مقام نرسند. و ما در قرآن چنین میخوانیم

و هنگامی که پروردگار، ابراهیم را با سخنانی آزمود، پس در پایان فرمود: تو را پیشوای مردمان قرار دادم، ابراهیم عرض کرد: و از فرزندانم نیز قرار مدهی؟ جواب داد: عهد من به... (ستمکاران نمرسد)» (39)

تاریخ نقل میکند، معاویه راه را برای این جمع تبعیدی باز کرد تا این که آنان به کوفه بازگشتند و دوباره مخالفتشان را از سر گرفتند. بار دوم به حمص تبعید شدند، آنجا زیر نظر و سیطره عبد الرحمان بن خالد بن ولید بودند. این شخص نسبت به معاویه از ایشان سخت تر و درشت خوتر بود. در آن جا اظهار ندامت کردند. مالک اشتر نزد خلیفه رفت و خلیفه به او اجازه داد تا هر جا که مایل است برود، او هم بازگشت به حمص را انتخاب کرد، تا وقتی که مخالفت اوج گرفت و به کوفه رفت آن گاه، با یزید بن قیس گروهی را روانه محلی به نام «جرعی» ساخت تا در آن جا مانع ورود سعید بن عاص به شهر کوفه شوند زیرا سعید پس از دیدار خلیفه به محل ماموریتش بر میگشت. ناچار سعید به مدینه برگشت. مردم از عثمان خواستند که ابو موسی را والی کوفه قرار دهد و او چنین کرد. ما شدت گرفتاری این تبعیدها را هنگامی درک میکنیم که نامه مالک اشتر را در پاسخ نامه‌های که خلیفه برای مردم کوفه فرستاده است و در آن نامه مخالفان را توبیخ میکند، بخوانیم: اینک پاسخ نامه مالک به خلیفه سوم

از مالک بن حارث به خلیفه گرفتار، خطا کار، منحرف از راه و روش پیامبر و کسی که حکم قرآن را پشت سر انداخته است»

اما بعد، نامه تو را خواندیم. خود و کارگزارانت را از جور و ستم نسبت به افراد صالح و تبعید آنان بازدار تا ما از تو اطاعت کنیم. تو گمان کردی که ما بر خود ستم روا داشتیم، در صورتی که این تنها تصور تو است که تو را بیچاره کرده است و همان است که در نظر تو ستم را عدالت و باطل را حق جلوه مدهد. اما دوست داریم که دست برداری و توبه کنی و از خداوند درباره جنایت در مورد نیکان ما و تبعید ساختن شایستگان ما، و بیرون راندن ما از شهر و دیارمان، و ریاست دادن جوانان بر ما، آمرزش بخواهی. و نیز عبد الله بن قیس- ابو موسی اشعری- و حذیفه را حاکم بر ما قرار دهی که ما به آن دو نفر راضی هستیم



ولید و سعیدت و هر کسی از افراد خانوادهات را که خواهش نفس، تو را بدو فرا مخواند، از ما باز دار! ان شاء الله و السلام» (40). دامنه مخالفت به بصره کشید در آن جا عده زیادی ناراضی از سیاستخلیفه پیدا شدند، شدت مخالفت در مصر هم کمتر از کوفه نبود. نقل میکنند که محمد ابن ابو بکر و محمد بن ابو حذیفه به مصر رفتند و گروهی از مردم را بر خلیفه شوراندند. در حالی که عبد الله بن سعد بن ابی سرح در مصر فرمان میراند و به مردم ستم میکرد، لازم نبود که آن دو نفر برای مردم آن جا از خارج دلیل و برهان بیاورند. نقل کردهاند که عبد الله، پس از مراجعتی از شاکینش از مدینه، او را به قتل رساند

نقل شده است که گروهی از مردم مدینه-از صحابه و غیر صحابه-به مردمی که در گوشه و کنار بودند نوشتند: «اگر خواهان جهادید به سوی آن بشتابید، زیرا خلیفه شما دین محمد را تباه کرده است. پس، شما آن را بپا دارید!» در نتیجه، دل‌های مردم نسبت به خلیفه مشکوک شد

### مردم نام علی را به زبانها آوردند

طبیعی بود که در برابر این رویدادها مردم غیر قریش، به یاد علی بن ابی طالب بیفتند، موضع قریش را نسبت به او به یاد آورند و اشتباه کشندهای که اصحاب شورا با برگرداندن خلافت از علی به عثمان مرتکب شدند، و امت اسلام را گرفتار بزرگترین مشکلی کردند که تا آن زمان با آن مواجه شده بود. البته برای صاحبان بصیرت روشن بود که اگر علی (ع) پس از خلیفه دوم ولی امر میشد، این امتبا چنان مشکلی مواجه نمیشد. آنان فکر میکردند که خلافت علی (ع) تنها راه حل مشکلاتی است که این امت درگیر آنهاست

نام علی زیاد بر زبان مردم افتاده بود، عثمان در وجود علی (ع) و حضورش در مدینه رنج و درد فزایندهای برای خود میدید. بدین جهت از او خواست تا برای مدتی مدینه را ترک گوید تا از خاطرهای مردم برود، ولی هر گاه گرفتاریها زیاد میشد از او درخواست تا برای جلوگیری مردم باز گردد. روزی ابن عباس با نامه‌ای از جانب او نزد علی آمد که در آن نوشته از علی (ع) خواسته بود تا از مدینه به ملکی که در بنبع داشت خارج شود تا مردم کمتر از او یاد کنند. علی (ع) به او فرمود

ای پسر عباس! عثمان قصدی ندارد مگر این که مرا مثل شتر آب کشی قرار دهد که با سطل آب منکشد، هی بروم و برگردم. نزد من فرستاد که از شهر خارج شوم و بعد فرستاد تا برگردم. هم» . (اکنون او مفرستد تا بیرون روم، به خدا قسم بحدی من از او دفاع کردم که ترسیدم مرتکب گناه شده باشم)» (41)

### مشکلی که علی (ع) با آن مواجه است

در حقیقت علی (ع) در مورد عثمان دچار مشکلی بود بالاتر از مشکلاتی که عثمان در حکومت خود با آنها مواجه بود. برآستی عثمان این امکان را داشت که تمام مشکلات خود را با تغییر سیاست مالی اسرافکارانه و بر کنار ساختن کارکنان اموی و کوتاه کردن دست مروان بن حکم، حل کند. با این تغییر جهت اطمینان مردم به او جلب میشد و از او راضی میشدند. اما علی (ع) هیچ راه حلی برای مشکل خود و مشکل امت در مورد عثمان در اختیار نداشت. او بخوبی با بینش عمیق خود میدید که آینده این امت و سرانجام کارش تا مدتی دراز آنچه را که برای عثمان پیش خواهد آمد، تثبیت میکند و عثمان در سیاستی گرفتار شده است که سرانجامی جز به دست گرفتن قدرت اسلام به وسیله امویان ندارد. و امویها گروهی هستند که حتی يك روز نسبت به دین اخلاص نورزیدهاند و داخل در اسلام نشدند، مگر پس از آن که تحت فشار قرار گرفتند. علی (ع) کوچک و بزرگ آنان را بخوبی میشناخت. او خود کسی بود که ایشان را به اسلام واداشت و دماغشان را به خاک مالید تا این که وارد به دین اسلام شدند، در حالی که به دل راضی نبودند. او مدانست که اگر ایشان قدرت پیدا کنند مال خدا را میان خود دستخواهند کرد و بندگان خدا را برده خواهند ساخت و دین خدا را فاسد خواهند کرد. پس اگر در شهرها یکپارچه انقلاب شود، تا آن جا که مسلمانان هرگز مانند آن را ندیده باشند چه پیش خواهد آمد؟

البته در برابر عثمان سه راه بود: چسبیدن به سیاست و خلافت خود، یا استعفا از خلافت و یا اصلاح قطعی و اساسی. دو راه اول بد بود و سومی غیر قابل انتظار، زیرا اگر بر سیاست خود پا فشاری کند، کشته خواهد شد و قتل او حادثهای زشت و ناپسند خواهد بود. بنی امیه با قدرت و کس و کاری که دارند، میتوانند به بهانه خونخواهی عثمان به دستخویشاوندان خود، مسلمانان شایسته را به شعلهور ساختن آتش جنگ بکشانند و آن را نردبانی برای دستیابی به قدرت و حکومت اسلامی قرار دهند

اگر عثمان مجبور به استعفا از خلافت شود و استعفا کند و مردم به جای او کسی را انتخاب کنند بنی امیه ساکت نخواهند ماند زیرا آنان هم پول دارند و هم کس و کار-ممکن بود اعلان کنند

که عثمان خلیفه شرعی و قانونی است و مجبور ساختنش به استعفا، قانونی بودن خلافت او را از بین نمبرد، و بدان وسیله به آنچه بخواهند برسند و بلکه از آن طریق آسانتر از حال کشته شدن عثمان دستیابند

اما اصلاح در راه و روش عثمان، نشانه‌های که از آن امید اصلاح برود، وجود نداشت. آری اگر خلیفه مخواستسیاست مالی خود را تغییر دهد و اشرار از خویشان خود را بر کنار کند، خویشاوندانش از تصمیم او دلتنگ میشدند و او از چنان نیروی اراده و عزم استواری برخوردار نبود تا اندیشهایش را از تاثیر گذاری آنان در امان نگهدارد

براستی که علی (ع) تمام آنها را مدانست و لیکن او به خاطر اجتناب از مفاسد دو راه حل دیگر، کوشش خود را برای رسیدن به راه حل سوم می‌ذول داشت. مورخان نقل میکنند که جمعی از اصحاب پیامبر (ص) که مقیم مدینه بودند، به اصحابی که در مرزها اقامت داشتند، نوشتند تا به مدینه بیایند، زیرا جهاد این جا پیش ماست. مردم بسیاری، عثمان را محاصره کردند و به او نزدیک شدند و کسی از صحابه به جز زید بن ثابت، ابو اسید ساعدی، کعب بن مالک و حسان بن ثابت نبود تا از خلیفه دفاع کند (این افراد هم کسانی بودند که از بخششهای خلیفه برخوردار بودند). اصحاب اجتماع کردند و با علی بن ابی طالب (ع) صحبت کردند تا میان آنان و عثمان واسطه شود

### علی (ع) تصمیم مگيرد تا مشکل را حل کند

علی برای میانجیگری نزد خلیفه رفت و با او صحبت کرد و از جمله مطالبی که به او گفت این بود: «مردم پیش من آمده‌اند و درباره تو با من صحبت کردند. به خدا قسم نمیدانم به تو چه بگویم. آیا چیزی بگویم که تو نمدانی؟ یا راهی را بنمایم که تو نمشناسی؟ آن که پیش از ما به تو رسیده باشد چیزی نیست تا از تو پوشیده باشد تو صحابی رسول خدا بودی و هم به دامادی او نائل شدی. نه پسر ابو قحافه [ابو بکر] در عمل به حق سزاوارتر از تو بود، و نه پسر خطاب [عمر] شایسته‌تر از تو به انجام کار خیر. البته تو در خویشاوندی به پیامبر (ص) نزدیکتری. از جهت داماد پیامبر خدا بودن مقامی را داری که آن دو بدان نرسیده‌اند و در هیچ چیز به تو سبقت ندارند. پس، خدا را خدا را! درباره خودت بیندیش...! به خدا سوگند آن کسی که نابیناست توجه نمکند و آن که نادان است فرا نمگيرد. البته راه راست‌خوبی روشن است. نشانه‌های دین جهت راهنمایی بر پاست

ای عثمان! مدانی که برترین بندگان خدا در نزد خدا رهبر عادل است که خود هدایت جوست و دیگران را هدایت میکند، و سنتی را که علم دارد به پا میدارد و بدعت متروک در دین را ناپود مسازد... و براستی که بدترین خلق خدا رهبر ستمکاری است که خود گمراه است و دیگران نیز به وسیله او گمراه میشوند. پس، چنان کسی سنت آشکار را بمیراند و بدعتی را که متروک بوده است احیا کند. همانا من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که مفرمود: روز قیامت رهبر ستمکار را بیاورند در حالی که نه یار و یآوری با اوست و نه کسی که عذر او را بپذیرد، آن گاه او را یکسره در دوزخ اندازند، و در جهنم مگردد چنان که آسیا مگردد، سپس در ژرفای جهنم سقوط کند

همانا من تو را از خدا مترسانم و مترسانم از خشم و عذابهایش که عذاب او بسیار دردناک است. و بر حذر مدارم تو را که میداد رهبر مقتول این امت بوده باشی، زیرا مگویند: یکی از رهبران این امت کشته شد و در نتیجه، باب کشت و کشتار تاروز قیامت باز خواهد ماند. کارهای این امتبر آنان مشتبه گردد، و دسته دسته شوند و به جهت غلبه باطل، حق را نبینند و چون «امواج به هم بشورند و حق و باطل مخلوط و مشتبه شود

سخنان علی، عثمان را خوشنود نساخت، و به علی (ع) گفت که عمر هم افرادی همانند کسانی که من به کار گمارده‌ام، بر سر کار آورد. علی (ع) در پاسخ او گفت: عمر وقتی که شخصی را به کار مگمارد پا بر سر او منهد تا کار خلاف نکند. اگر کسی درباره او حرفی منزد، او را جلب منکرد و بعد تا مرحله نهایی پیگیری منکرد، در صورتی که تو ضعف نشان دادی خویشاوندانت را همراهی کردی. عثمان گفت: ایشان خویشان تو نیز هستند. علی در پاسخ گفت: به جان خودم که نسبت‌خویشی آنان با من نزدیک است اما دیگران بر آنان برتری دارند. عثمان آن گاه، گفت: آیا مدانی که عمر، تمام مدت خلافتش معاویه را والی کرده بوده؟ او من هم او را تثبیت کردم. علی (ع) گفت: تو را به خدا آیا تو هم مدانی که معاویه پیش از «یرفا» غلام عمر، از او منترسید؟ عثمان گفت: آری. سپس علی (ع) گفت: «ولی معاویه اکنون بدون مشورت و امر تو به کارها می‌پردازد، و به مردم مگویند عثمان چنین دستور داده است. تو هم آگاه مشوی و هیچ گونه اعتراضی به او نمکنی» (42)

به این ترتیب مسببیم کسی که باید مخالفت‌ترین مردم نسبتبه خلیفه باشد- زیرا که او معتقد استخلاف‌تحت اوست- بیش از همه او را حفظ میکند و بیش از همه طالب خیر و صلاح اوست. با همه اینها، عثمان از گفتار علی (ع) بیمناک شد، به منبر رفت و سخنرانی آتشیینی کرد که در آن مخالفان را تهدید به مجازات کرد. جز آن هم کاری نمیتوانستبکند، چون طرف مشورتش مروان

بود. در نتیجه، بر شدت مخالفت افزوده شد.

روشن است که نامه‌های اصحاب مخالف ساکن مدینه که به اطراف فرستادند به‌تایید مورد انتظار خود رسید. گروه‌هایی از مصر، کوفه و بصره آمدند و همگی از خلیفه مخواستند تا فرماندارانش را عزل کند و یا خود استعفا دهد و آنان او را تهدید میکردند. در صورتی که هر دو راه حل را رد کند. کشته خواهد شد. هنگامی که خلیفه آن وضع را دید، نزد علی (ع) آمد و از خواست تا نزد ایشان برود، و آنان را باز گرداند. سپس، علی (ع) به او گفت: بر چه مبنایی آنان را رد کنی؟ به او گفت: بر مبنای این که هر چه تو پیشنهاد کنی، و صلاح بدانی، همان را انجام دهم. آن گاه علی (ع) یادآور شد که در مورد اصلاح بیش از یک بار با او صحبت کرده است و او هم بارها وعده اصلاح داده است، و هر پیمانی را که نسبت به اصلاح امور، از طرف خود بسته است، مروان، معاویه، ابن عامر و عبد الله بن سعد او را از اجرای آن مانع میشدند. عثمان به علی (ع) گفت من با آنان مخالفت خواهم کرد و از تو اطاعت میکنم.

### علی (ع) بین نهضت کنندگان و خلیفه وساطت میکند و موفق میشود

علی (ع) با سی نفر از قریش و انصار راه افتادند. با مردم مصر صحبت کرد و به آنان از طرف خلیفه وعده داد که به خواسته ایشان جامه عمل بپوشاند. مصریان از او پذیرفتند. هنگامی که علی (ع) نزد خلیفه برگشت، پیشنهاد کرد تا خلیفه به مسجد برود و در حضور مردم تعهد اصلاح بدهد. خلیفه هم به پیشنهاد علی (ع) عمل کرد و گفت:

من نخستین کسی هستم که موعظه پذیر است. از خداوند از آنچه کرده‌ام آمرزش مطالبم و به سوی او برمیگردم. همچون منی خودداری میکند و برمیگردد. هنگامی که از منبر به زیر آمدم، بزرگان شما بیایند و نظرات خود را درباره من ابراز کنند، پس، به خدا قسم هر آینه اگر بحق مرا به بندگی برگردانند، من به سستی‌نگی رفتار خواهم کرد، و تن به خواری و لتبندگی خواهم داد. از طرف خدا راهی جز به سوی او وجود ندارد. به خدا سوگند مروان و طرفداران او را بر کنار میکنم و شما را نسبت به آنان آزاد میگذارم. مردم رقت کردند و گریستند به حدی که ریششان تر شد و خلیفه نیز گریه کرد و مردم آرزوی خیر کردند.

### مروان خلیفه را از تصمیم خود منصرف میکند

مروان در کمین بود، همین که عثمان به منزل برگشت او را از عقیده خود منصرف کرد و به موضع اولش برگرداند. مروان به سوی گروه‌هایی که منتظر اصلاح بودند، بیرون آمد و با اجازه و از زبان خلیفه با آنان صحبت کرد به ایشان دشنام داد و گفت: «... شما آمده‌اید تا حکومت را از دست ما بیرون کنید؟ از میان ما بیرون شوید. به خدا قسم اگر شما ما را مورد حمله قرار دهید هر آینه از جانب ما کاری برای شما اتفاق خواهد افتاد که موجب خوشحالی شما نخواهد شد...» چون قضیه به علی (ع) رسید فرمود: «ای بندگان خدا، اگر من در خانها بنشینم به من مگوید مرا و خویشاوندی و حق مرا فرو گذاشته‌ای. و من اگر حرفی مزمنم می‌آید پیش مروان و بازیچه او قرار میگیرد. و مروان او را با وجود کهنسالی و صحابی پیامبر (ص) بودن، هر جا که میخواهد به دنبال خود میکشاند. علی، سپس، با حالتشم نزد عثمان رفت و به او گفت:

آیا چنین نیست که تو از مروان ناخوشنودی ولی او از تو راضی است بهای منحرف کردن تو از راه دین و از مسیر عقلت همچون شتر رام که صاحبش هر جا که میخواهد او را میکشد؟» به خدا قسم که مروان، نه در دینش صاحب رای است و نه درباره خودش. به خدا قسم مبینم که تو را به زیر می‌آورد و نه آن که به بالا ببرد. من دیگر از این پس برای مشکلات تو به این جا . (باز نمگردم، تو خود آبرویت را بردی و پا روی قولت گذاردی)» (43)

پس از این مورد، علی (ع) از وساطت میان عثمان و دشمنانش خودداری کرد.

### طلحه، علیه عثمان توطئه میکند و علی (ع) توطئه را مخواباند

روزی عثمان، در حالی که محصور بود نزد طلحه آمد، به او گفت: من دارای حقبرادری، اسلام، خویشاوندی و دامادی هستم و اگر هیچ کدام از این حقوق را هم نداشتم، و در زمان اهلیت بودم، برای پسران عبد مناف ننگ بود که برادر بنی تیم (طلحه بن عبید الله) دست از کار آنها بردارد. طلحه از شورشیان پشتیبانی کرده بود و آنان را در محاصره‌های که برای عثمان

ایجاد کرده بودند مورد تایید قرار داده بود. شاید آمدن شورشیان به مدینه در پی نامهندگاری و تشویق طلحه صورت گرفته بود. علی (ع) به منزل طلحه رفت و به او فرمود: ای طلحه! این چه کاری است که خود را درگیر کرده‌ای؟ طلحه جواب داد: ای ابو الحسن! آیا پس از این که شر از حد نهایی خود تجاوز کرده است و کار از کار گذشته است؟ آن گاه، علی (ع) بازگشت و به سوی بیت المال آمد و گفت: باز کنید! کلیدها را پیدا نکردند، در بیت المال را شکست و به مردم داد. مردم از پیش طلحه رفتند، چنان که او تنها ماند. عثمان از این عمل خوشحال شد طلحه نزد عثمان آمد و بر او وارد شد و به او گفت: یا امیر المؤمنین! من قصد داشتم کاری بکنم اما خداوند نخواست آن کار انجام گیرد. عثمان گفت: به خدا سوگند تو برای توبه و اظهار پشیمانی . انیامدهای. چون شکست خوردی این جا آمدی. حسابتبا خدا (44)

از ابن عباس نقل شده است که گفت: «موقع محاصره عثمان بر او وارد شدم (و این داستان پیش از فرستاده شدن ابن عباس در آن سال به عنوان امیر حج بود پس دست مرا گرفت و گفت از بالای در. گوش بده! بعضی میگفتند: منتظر چه هستید؟ عدهای میگفتند: نگاه کنید، شاید او بیاورد. در آن بین که ما ایستاده بودیم ناگاه طلحه عبور کرد و گفت: ابن عدیس کجاست؟ (او یکی از رهبران شورشیان مصر بود) ابن عدیس از جا برخاست و آن دو با هم نجوا کردند. آن گاه، ابن عدیس برگشت و به یارانش گفت: مراقب باشید، نه کسی به نزد عثمان برود و نه از پیش او بیرون آید. عثمان سپس به من گفت: این دستوری است که طلحه صادر کرده است. بار خدایا مرا از شر طلحه خلاص کن! زیرا او این مردم را وادار کرده است و آنان را بر من شورانده است. به خدا سوگند که من امیدوارم او به هدفش نرسد و خون خودش ریخته شود. ابن عباس گفت: خواستم خارج شوم اما نگذاشتند تا این که محمد بن ابی بکر به آنان دستور داد تا راه را بر من گشودند و من بیرون شدم» (45). اما زبیر، میگویند، پیش از قتل عثمان از مدینه بیرون رفته بود و بعضی هم گفته‌اند: در جریان قتل او حاضر بود

و اما عایشه آن سال به مکه رفته بود و در حین انجام حج مردم را علیه عثمان تحریک میکرد و سخن او به ابن عباس، روزی که هر دو در حج بودند، قبلاً گذشت: «تو را به خدا، که به تو عقل ... و فهم و زبان آوری داده است قسم مندم، مبادا طلحه را پیش مردم خوار و تنها بگذاری

### علی بر خلیفه در محاصره، آب مرساند

هنگامی که آب را بر روی عثمان بستند، علی (ع) به طلحه فرمود: من میخواهم با شتران آبکش آب به منزل عثمان ببرم، و سختخشمگین بود تا این که شتران آبکش وارد منزل عثمان شدند. یک بار دیگر هم قصد داشت به عثمان آب برساند، و به شورشیان چنین گفت: کاری که شما میکنید نه شبیه کار افراد با ایمان است و نه کار کافران. آب و غذا را از این مرد قطع نکنید. زیرا به مردم روم و فارس که به اسارت در مآیند، آب و غذا داده میشود. در جواب گفتند: نه به خدا قسم ما هم از این کار خوشحال نیستیم

البته حصارى که در پیرامون خلیفه به وجود آمده بود حدود چهل روز ادامه یافت و شورشیان قصد داشتند یا او را به تغییر سیاست وادارند و یا مجبور به استعفا کنند او به طور قاطع استعفا را رد کرد و گفت: «پیراهنی را که خداوند بر تن من پوشانیده است از تنم بیرون نمآورم.» خوب بود که عثمان استعفا نکرد، و لیکن او در گفته‌های اشتباه کرد که گفت خلافت جامه‌ای است که خداوند بر تن او پوشانده است. خدا آن جامه را بر اندام وی پوشانده بود و خلافتش به دستور خدا و پیامبر (ص) نبود. کسی که جامه خلافت را بر تن او پوشاند، عبد الرحمن بن عوف بود و به دنبال او قریش بودند، یا اگر خواهی بگو: خلیفه دوم. به نظر میرسد که شورشیان در اول کار از او نمخواستند تا استعفا دهد، و همچنین نمخواستند او را بکشند. تمام هدف آنان در مورد وی این بود که او را وادار به تغییر سیاست مالی خود و برکنار ساختن فرمانداران و دور کردن مروان از خود، کنند. او بارها به ایشان این وعده را داد اما به آن عمل نکرد. سپس، شورشیان از او خواستند تا استعفا دهد، ولی او خودداری کرد و در نتیجه، شورشیان به خشونت گراییدند

### امویان خویشاوند خود را تنها مگذارند

وحشتناک این بود که با وجود درخواست کمک عثمان، معاویه و سایر فرمانروایان اموی به گسیل سرباز و نیرو به یاری خویشاوند خود-خلیفه- برای شکستن محاصره و جلوگیری از مهاجمان دست نزدند. گویند در حالی که خلیفه در محاصره بود، معاویه لشکری را تا نزدیک مدینه فرستاد، اما آن لشکر وارد مدینه نشد، زیرا معاویه به فرمانده آن دستور داده بود تا پیش از رسیدن فرمان کاری انجام ندهند. میگویند معاویه به فرمانده آن لشکر گفته بود: نباید بگویی: آن چه را غایب نمیبیند، حاضر مبیند و تو غایبی و من حاضر

### مردم مدینه از خلیفه دفاع نکردند

مساله قابل توجه دیگر این که مردم مدینه که چند برابر شورشیان بودند، هیچ گونه حرکتی انجام ندادند. به نظر می‌رسد که مهاجران قرشی (به جز امویان) از عثمان دور شده بودند و هر چند خواهان طول عمر او بودند، ولی سیطره بنی امیه، بر مردم قریش و قرار گرفتن قدرت جهان اسلام را در دست آنان نمیخواستند. اکثریت مردم قریش در مدینه این چنین در مورد تفاهم خود با حزب سه نفری که فراهم آمده بود از عایشه، طلحه و زبیر، با هم گفتگو مداشتند.

اما انصار؛ اکثریت قاطع افرادشان با نارضایتی تن به فرمان عثمان داده بودند، زیرا او درباره قریش مبالغه کرده، دورترین قبایل قریش از اسلام [بنی امیه] را به گردن مردم سوار کرده بود. و انصار از اموالی که از جانب عثمان به دیگران می‌رسید، برخوردار نبودند. در صورتی که انصار به طبیعت خود از مردم قریش دیندارتر و علاقه‌مندتر به حرکت در خط قرآن و سنت پیامبر (ص) بودند. به این ترتیب، ساکنان مدینه عثمان را زبون ساخته و جلو هیچ شر و ناملایمی را از او نگرفتند.

## دفاع علی (ع) و فرزندان او از عثمان

واقع مطلب این است که امام علی (ع) از همه مردم مدینه به قتل عثمان ناخشنودتر، و به نجات او از همه کس علاقه‌مندتر بود. در مورد عثمان به دفاع با ابراز محبت و یا به زبان اکتفا نکرد، بلکه تصمیم گرفت با نیروی اسلحه از وی دفاع کند و دو فرزندش حسن و حسین را که نزد او عزیزتر از چشمانش بودند، در راه دفاع از وی در معرض خطر قرار داد. علی فرزندانش را نزد عثمان فرستاد و به ایشان دستور داد تا برای حمایت از وی در آستانه خاندانش بایستند. آنان با دیگر فرزندان صحابه در خانه خلیفه بودند و شورشیان را از ورود به منزل مانع می‌شدند و لیکن شورشیان اطلاع یافتند که کمکهایی از سربازان شهرها برای دفاع از عثمان می‌رسد و هم اکنون در بین راه مدینه است. بعضی از آنان کشتن عثمان را تنها راه حل دیدند. و چون نمی‌توانستند از در خانه بر او وارد شوند از دیوار خانه بالا رفتند و او را کشتند، به گونه‌ای که افراد منزل متوجه او نشدند.

و بدین سان چیزی که علی (ع) برای جلوگیری از آن نهایت کوشش را به کار برد، روی داد و همه تلاش وی در راه پیشگیری از آن ب نتیجه ماند.

البته قتل خلیفه کاری ناپسند، زشت، فجیع، با پیامدهای سنگین برای آینده اسلام و مسلمانان بود. آن رویدادی اجتناب ناپذیر نبود، در صورتی که خلیفه مقتول به نصیحت پسر ابو طالب توجه نکرد و به اصلاح مفاسد می‌پرداخت، و دست به برکناری نزدیکان زشتکارش می‌زد. سیاست خود را در مورد اموال مسلمانان همسان با سیاست دو سلف صالح خود پایه گذاری نکرد. و لیکن عثمان هیچ اختیاری از خود نداشت، مروان بن حکم کسی که پیامبر او را از مدینه بیرون کرد، فرمانروای واقعی و مشاور وی بود که خلیفه هیچ يك از نظرات او را رد نمی‌کرد.

بعلاوه، بسیار تردید دارم پس از این که معاویه نیرومندتر از خلیفه شده بود. اگر هم خلیفه می‌خواست او را عزل کند توانایی عزل او را مداشت. فرض کنید که عثمان به او میگفت که بر کنار است! او و کنار نمی‌رفت، آیا در این صورت، خلیفه او را مجبور به برکناری می‌کرد؟ آیا خلیفه سوم قدرت آن را داشت تا او را مجبور به کنارگیری کند؟

## این پایان غم انگیز چه چیز را روشن کرد؟

در حالی که ما از رویدادهای زمان عثمان و پایان غم انگیز آن سخن می‌گوییم، جز این که مطالب ذیل را یادآوری کنیم، سخن دیگری نمی‌توانیم بگوییم.

البته خلافت، با همه جریانات آن، درستی مطلبی را که ما در این کتاب راجع به آن بارها سخن گفته‌ایم تایید می‌کند. آن مطلب این است که جریان رهبری جهان اسلام پس از وفات پیامبر (ص) درست نمی‌شد، مگر این که مطابق سفارش پیامبر (ص) و گزینش او انجام می‌گرفت، زیرا آن بزرگوار به وسیله وحی و الهام تایید می‌شد و به اهل بیت و یاران خود آشنا تر و از همه مردم به مصلحت امتش علاقه‌مندتر بود. روا نبود که جریان این رهبری را به دست تصادف انتخابی واگذارند که همه مسلمانان یا بیشتر آنان شرکت داشته باشند، یا اعضای طبقه ممتاز مانند اصحاب پیامبر (ص) و یا طبقه اشرافی همانند مردم قریش در آن دخالت کنند. و نیز درست نبود که گزینش خلیفهای را که به صورت انتخابی و یا تعیینی به خلافت رسیده است و یا به گزینش افرادی مانند اعضای شورا بوده است، به دست تصادف سپرد.

بگمان انتخاب مردم و یا گزینش يك فرد و یا افراد که گاهی درست، و زماندارست از کار در می‌آید، خطری است برای آینده امتی که حامل پیامی آسمانی برای خود و برای همه جهانیان است و پیوسته در حال رشد و ترقی می‌باشد. همان انتخاب و گزینش نادرست باعث رسیدن امت به رهبری ضعیفی می‌شود که شایستگی برای حمل بار رسالت خود را ندارد و یا وصول به آن رهبری که

امت و رسالت آن را از راهی که صاحب رسالتبرایش ترسیم کرده است، منحرف مسازد

بسگمان پیروزی دو جریان انتخاب و تعیینی که ابو بکر و عمر را به خلافت رساند، باعث شد که مسلمانان و مورخان و دانشمندان اسلامی شکست هولناکی را که انتخاب خلیفه سوم در پی داشت فراموش کنند. آری، موفقیت‌های دو خلیفه کاردان چشم مسلمانان را خیره کرده بود، و آنان نمیتوانستند به رویدادهای زمان عثمان بنگرند که با صدای غرا فریاد میزند که «انتخاب» برای امتی که دارای رسالت اصلاح گرایانه است، و از طرفی در آغاز جنبش خود قرار دارد، در خور و شایسته نیست. زیرا روش انتخاب این رسالت را به انحراف و شکست میکشاند

براستی که مسلمانان موضوعی بسیار واضح را فراموش کردند، و آن این بود که هدف رسالت اسلامی تنها این نبود که امت فقط دوازده سال-همان مدت خلافتخلیفه اول و دوم-مطابق هدایت و قوانین اسلامی حرکت کند. آری، هدف رسالتخلیلی برتر و بالاتر و رساتر از اینها بود. اگر مسلمانان به ندای پیامبر اکرم (ص) در روز غدیر خم گوش فرا داده بودند هر آینه خود صدها سال ادامه مداشت. چه کسی میداند؟ چه بسا که تمام دنیا به جهان اسلام تحول مییافت

اگر چه جمعی از اصحاب اعتقاد داشتند عبارات صریح پیامبر (ص) درباره علی (ع) نسبتبه تعیین وی برای خلافت روشن و آشکار نیست، ولی بتردید عبارات پیامبر (ص) در تعیین علی (ع) به خلافت و تمایل آن حضرت به این که علی (ع) پس از او رهبر این امتباشد روشن است. بر امتبود تا از این تمایل مقدس پیامبر (ص) در مورد خلافت الهام گیرد. اگر آن کار را کرده بود خویشتن را از گرفتاریهای مهلك نجات داده بود. البته طلحه، زبیر و عایشه، که با نفوذترین دشمنان عثمان بودند، مترسیدند که اگر عثمان در قدرت خود باقی بماند، پس از خود فردی از بنی امیه را جانشین خود قرار دهد و معتقد بودند که کشته شدن عثمان، باعث جایگزینی یکی از این دو نفر به جای او خواهد شد. آنان هیچ تصور نمیکردند که علی (ع) پس از او خلیفه خواهد بود، زیرا آنان به نیرومندی قریش اطمینان داشتند و قریش هم که علی (ع) را انتخاب نمیکرد

و لیکن آنان نمیتوانستند پیش بینی کنند، که پس از قتل عثمان قریش قدرت خود را برای مدتی از دستخواهد داد و حرف آخری که سرنوشتخلافت را در آن برهه از زمان تعیین میکند، از آن غیر قریش خواهد بود

پینوشتها:

1- (آیه 155 سوره آل عمران 3-3)

ابن ابی الحدید در ج 2 شرح نهج البلاغه ص 411-412 از شعبی این محاوره را نقل کرده است-2

3- (ج 1 ص 53 شماره حدیث 3-149)

4- (ج 5 ص 329 شماره حدیث 4-3877)

همان کتاب ص 332-333-7، 6، 5

ج 5 صحیح بخاری ص 32-8

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 2 ص 411-9

امام، علی بن ابی طالب نوشته عبد الفتاح عبد المقصود، ج 1 ص 287-10

کامل ابن اثیر ج 3 ص 57-11

السيرة النبوية ج 2 ص 409-12

السيرة النبوية، ج 2 ص 296-13

كامل ابن اثير ج 3 ص 40-14

نیکولو ماکیاولی سیاستمدار و متفکر ایتالیانی (1469-1527) سیاست را از اخلاق جدا کرد. مکیاولیسم روشهای غیر اخلاقی را برای رسیدن به هدف مجاز می‌شمارد، معتقد است اگر-15 زمامدار بخواهد بماند نباید از شرارت بهر اسد... «فرهنگ سیاسی داریوش آشوری» ص 152 م.

الامام علی بن ابی طالب (ع) تالیف عبد الفتاح عبد المقصود ج 2 ص 120-16

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 2 ص 412-17

الكامل ابن اثير ج 3 ص 44-18

الفتنة الكبرى ج 1 ص 193-19

«به هنگام فتح مکه» م-20

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3 ص 104-21

الفتنة الكبرى ج 1 ص 77-22

انساب الاشراف بلاذری ج 4 ص 31 چاپ قدس-23

الكامل ابن اثير ج 3 ص 52-24

الطبقات ابن سعد ج 3 ص 110-25

همان منبع. ص 222-26

همان منبع. ص 136-27

الفتنة الكبرى ج 1-28

الكامل ابن اثير ج 3 ص 82-29

نعثل: پیر خرف، کفتار... المنجد-30

تاریخ طبری در رویدادهای سال 36 ص 3112، الکامل ابن اثیر ج 3 ص 102-31

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج 2 ص 506 این گفتگو را نقل کرده است-32

سوره توبه آیه 34-33

نهج البلاغه ج 2 ص 12-13-34

انساب الاشراف بلاذری ص 48-35

شرح نهج البلاغه ج 2 ص 239-36

انساب الاشراف ج 4 ص 42-37

سوره بقره (2) آیه 126-38

سوره بقره (2) آیه 124-39

الکامل ابن اثیر، ج 3، ص 73 و در ص 83-40

نهج البلاغه ج 2 ص 233-41

الکامل ابن اثیر ج 3، ص 77-42

الکامل ابن اثیر (چاپ دار الکتب العربی) ص 81-82-43

الکامل ابن اثیر ص 84-44

الکامل ابن اثیر ص 37-45